

کفتارهای عرفانی

(قسمت دوازدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)


بیستم

فهرست (بزرگه. بیستم)

عنوان

صفحه

- گانندی / میل به قدرت روحی و تسلط بر خود / رسالت پیغمبر در
سطح حیات انسانی بود و ایشان تنها بر دنیا مسلط شد / نمی‌شود
دنیا به نفع ما بگردد درحالی‌که خودمان را اصلاح نکرده و بر نفس
مسلط نشده‌ایم ۵
- ضروریات خوراک / ذکر خدا در خوردن / غذاهای ضروری در بدن
تبدیل به ذکر خدا می‌شود / حداقل ضرورت خوراک بنا به تشخیص
خود شخص است ۱۰
- عدم برتری و تفاوت بین نژادهای مختلف / قناعت / سلمان و ابوذر /
عرب و عجم / شعوبی‌ها / غیبت و تجسس ۱۶
- احکام شریعت و سوآلی از نحوه‌ی وضو گرفتن / معنی گفت‌وگو با خدا ۲۴
- خداوند استعداد مسخر شدن بر همه چیز را به انسان داده / تخیل و
خیالات / افکار در مسیر خدمت به بشریت / فکر ۲۸
- مستحبات / برخی مستحباتی که باید با اجازه پیر باشد / مستحبات
چه با اجازه و چه سر خود نباید به حق دیگری لطمه بزند / حالاتی
که به بعضی فقرا در مواقعی دست می‌دهد / یادی از آقای حاج شیخ
عماد / در مجلسی که قطب هست باید توجه به قطب کرد نه مشایخ ۳۴
- تبدیل شدن نعمت به نعمت / دعای کمیل / قرآن و قرائت قرآن /
قسم خوردن ۴۳
- واجب الوجود، ممکن الوجود، محال الوجود / زمان و مکان / روح الهی
و روح حیوانی / سجده به روح الهی در آن لحظه که نور خدا را دید /

- آنچه راجع به ممکن‌الوجود است یا باید در زمان باشد یا در مکان ۵۲
- تعصّب و جهل / تعصّب علم را منحرف می‌کند / حذف نام بیدخت از نقشه یک کتاب جغرافی..... ۵۸
- فکر بشر چطور به خدا رسیده است / بعضی‌ها خدایی را می‌خواهند که خادم آنها باشد / دعا خواندنی نیست، خواستنی است / سیمرغ عطار / دعا برای این است که به حضور برسید و نه برای خواسته / در حضور یار، باید همه چیز غیر دیدار از یادتان برود ۶۹
- تعیین خلیفه / خوب و بد را به اشخاص نسبت ندهید به اعمال و افکار بستجید / عمر بن عبدالعزیز و فتوای لعن نکردن علی  ۷۵
- فهرست جزوات قبل ۸۲

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

گاندی / میل به قدرت روحی و تسلط بر خود /

رسالت پیغمبر در سطح حیات انسانی بود و ایشان تنها بر دنیا مسلط شد /

نمی‌شود دنیا به نفع ما بگردد در حالیکه خودمان را اصلاح نکرده و بر نفس مسلط نشده ایم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ داستان مکالمه‌ای از گاندی نقل شده - گاندی نه این گاندی‌های سیاسی و خانم گاندی، نه! - آن گاندی بزرگ، به قول یکی از آقایان علمای بزرگ اگر پیغمبر ما خاتم النبیین نبود من می‌گفتم آقای گاندی پیغمبر است.

به نظرم بعد از قضیه‌ی مالیات نمک بود که گاندی توانست تمام شهر را تعطیل کند کارگران و کارمندان هندی سر کار نرفتند فرماندار حکومت انگلیسی تعجب کرد که این کیست که قدرتی بالاتر از انگلیسی‌ها دارد؟ گفت: گاندی را بیاورید من ببینم. گاندی را پیش او بردند، البته گاندی همیشه با همان کفش چوبی و تکه پارچه‌ای بود که دور خود می‌پیچید. این را گفتم چون گاندی همیشه و در همه جا با

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۲۵ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

این لباس بود. یک بار نمی‌دانم خود گاندی رفته بود لندن یا او را خواسته بودند. در لندن ملکه یا پادشاه انگلستان - فرق نمی‌کند - گفته بود من می‌خواهم او را ببینم. یک وقت ملاقات برای گاندی تعیین کردند؛ آن روز مأمورین آمدند و یک دست لباس خیلی نو و خیلی رسمی به او دادند؛ گفت: من لباس نمی‌خواهم، لباس من همین است. گفتند: آخر نمی‌شود بدون لباس رسمی پیش پادشاه رفت. گاندی گفته بود: برای من فرقی نمی‌کند، اگر من را می‌خواهند ببینند من این هستم، اگر هم یک آدم فُکُلُ کراواتی را می‌خواهند ببینند، بروید خیابان هر که اینطور است بردارید و ببرید. بهر حال تنها استثنا بر آن قانون سخت انگلیس‌ها، همین بود که گاندی با همان لباس رفت. این داستان در حاشیه بود.

وقتی او را پیش فرماندار آنجا بردند، او دید گاندی یک آدم لاغر و استخوانی است مثل یک اسکلت! تعجب کرد و گفت: گاندی تویی؟! گفت: بله. گفت: تو همان کسی هستی که شهر را به هم زده‌ای و می‌خواهی بر انگلستان مسلط شوی؟ ما اینجا را گرفته‌ایم و حکومت می‌کنیم. گاندی گفت: نه، من هرگز چنین حرفی نزدم و ادعایی نکرده‌ام، من فقط می‌خواهم بر نفس خود مسلط شوم و در این فعالیت به هر اندازه که موفق شوم بر انگلستان که سهل است بر همه‌ی دنیا مسلط خواهم شد.

حالا ما خودمان را بجای گاندی فرض می‌کنیم و می‌خواهیم این حرف گاندی را ثابت کنیم. ما خودمان یک نفس امّاره‌ای داریم. باید سعی کنیم بر آن مسلط شویم. بعد در راه این تسلط، جامعه هست. جامعه را که نمی‌توانیم اصلاح کنیم، ولی اگر بتوانیم خودمان را اصلاح کنیم و بر نفس امّاره‌ی خودمان مسلط شویم به هر اندازه که این تسلط را عملی کنیم - دنیا پیشکشمان - بر جامعه مسلط می‌شویم. در همین عمرهای کوتاه خودمان دیده‌اید - حالا از سنین خیلی جوانی تا سنین خیلی پیری در میان ما هست - باید تجربه کسب کرده باشیم که می‌شود بر جامعه مسلط شد. منتها، اگر فکر کنیم که من می‌خواهم بر جامعه مسلط شوم، نه! در سرم و در دهانم می‌زنند؛ می‌گویم: من این علم و پرچمی را که دارم و به دستم گرفته‌ام می‌خواهم بر دنیا مسلط کنم، این حرف صحیح است و عملی می‌شود. پیغمبر خود ما پرچم اسلام را به دست گرفت؛ از کی؟ از اوّل حیات و زندگی و از زمان بعثت، روز مبعث رسماً این مسئولیت از طرف خداوند آمد. گفتند: بگیر و نگه‌دار، **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**^۱، خداوند در جای دیگر می‌گوید: ما خود او را فرستادیم و خودمان هم محافظ او هستیم. ایشان تنها بر دنیا مسلط شد. حالا گاندی همین فکر را در سطح کوچکی

داشت؛ البته مسأله سیاسی بود. ولی رسالت پیغمبر ما در سطح حیات انسانی بود. ما هم اگر بتوانیم تابع آنچه که بر خود ما واجب و مقرر است باشیم و آن قسمتی را که مربوط به جامعه است از خدا بخواهیم که خداوند خودش کمک کند درست شود، چون این کار از دست ما برنمی‌آید. ولی ما خودمان را اصلاح نکرده، بر نفس مسلط نشده، می‌خواهیم که همه‌ی دنیا به نفع ما بگردد. نه، نمی‌شود.

از خدا بخواهیم که خداوند ما را قدرت روحی بدهد که بر خودمان مسلط شویم. این میل به قدرت روحی و میل به تسلط، در هر انسانی هست. منتها از دید خود او هم پنهان است ولی در اعمالش دیده می‌شود. افرادی که اصلاً در این خط هم نیستند، مثلاً فرض کنید ورزشکارها، آنها دلشان چه می‌خواهد؟ می‌خواهند قهرمان شوند. بگوییم تو صد کیلو وزنه بلند می‌کنی، پس فردا صدوده کیلو، همین‌طور بیشتر و بیشتر. می‌خواهد بیشتر قدرت پیدا کند و بر خودش مسلط شود. حساب کنید مشاغل دیگر هم همین‌طور است. پس می‌بینیم این میل و استعداد را خداوند در همه‌ی افراد بشر آفریده است. در ما هم حتماً آفریده، خود ما باید از این استعداد که خدا آفریده استفاده کنیم و کوشش کنیم که اقلاب بر روحیه‌ی خودمان مسلط شویم. در این مورد آیه‌ی قرآن برای آنهایی که خودشان را نمی‌بینند و دیگران را می‌بینند،

می‌گوید: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ**^۱، آیا مردم را به خوبی دعوت می‌کنید و خودتان را یادتان رفته؟ اگر ما الان در فرد فرد خودمان نگاه کنیم همه‌ی ما می‌توانیم مصداق و مخاطب این خطاب قرآنی باشیم. هم فرد فرد ما و هم جمع‌مان و جامعه‌ی ما.

ان‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که همان که علی فرمود **أُذُنٌ**
وَاعِيَةٌ^۲ به ما بدهد.

۱ . سوره بقره، آیه ۴۴.

۲ . سوره حاقه، آیه ۱۲، «گوش نگهدارنده‌ی اندرز».

ضروریات خوراک / ذکر خدا در خوردن /

غذای ضروری در بدن تبدیل به ذکر خدای خود /

حداقل ضرورت خوراک بنا به تشخیص خود شخص است /

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ خیلی چیزهایی را که همه زحمت می‌دانند و می‌گویند: برای شما زحمت می‌شود و معذرت می‌خواهند، اصلاً برای من زحمت ندارد ولی اگر کسی به منزل ما بیاید، ولو یک ورقه کاغذ یا یک پاکت بیندازد و برود که برای او هیچ اهمیتی ندارد، این برای من مشکل‌ساز است، زیرا باید بگردم صاحب آن را پیدا کنم و به او بدهم. این است که خواهش می‌کنم لااقل اینجا چیزی گم نکنید. اگر هم قرار است چیزی گم کنید، بروید جای دیگر....

اینکه خوراک و خوردن مطرح می‌شود، تقریباً در همه‌ی ادیان و مذاهب هست. برای اینکه اگر توجه کنید بدن ما محتاج به غذاست تا به زندگی ادامه دهد. این احتیاج تا اندازه‌ای که ضروری باشد - یعنی

کمترین حدّ لازم برای ادامه‌ی حیات - جزو واجبات حساب می‌شود. البته حدّی نیست که میزان آن را بشود دقیقاً معین کرد. یک نفر جوان با پیر فرق می‌کند، جوان باید هر روز صبح یک گوسفند بریان کند و بخورد، پیرمرد به زور یک لقمه می‌خورد. بین نژادها هم فرق می‌کند، بعضی نژادها غذای بیشتری می‌خورند. این است که حداقل ضرورت را تعیین نکرده‌اند که چقدر است، هر کس بنا به تشخیص خود اوست.

سعدی داستانی در گلستان دارد، می‌گوید: دو نفر رفیق همراه بودند، یکی خیلی تنومند و چاق و پر زور و نیرومند بود، یکی لاغر و مردنی. اینها وارد شهری شدند. در این شهر افرادی - حالا چطور این ظن برای آنها ایجاد شده بود - منتظر بودند که جاسوسانی از دشمن همین روزها وارد شهر خواهند شد و چنین و چنان می‌کنند. این دو نفر هم ورقه شناسنامه و گذرنامه و... نداشتند. آن دو را گرفتند و زندانی کردند و در را بستند و هیچ غذا و آبی ندادند تا بعد از چند روز معلوم شد که آنها بی‌گناه هستند. در را باز کردند دیدند آن که نیرومند بود مرده است، آن که مردنی است نمرده، این طبیعی است سعدی در این داستان خواسته بگوید به ضروریات خوراک اکتفا کنید.

اما مسیر گردش این ضروریات در طبیعت چیست؟ طبق قوانینی که خیلی‌ها کشف کرده‌اند و علما نوشته‌اند، اینها به طریق خاصی هضم و جذب می‌شود و تبدیل به سلول‌های جدیدی در جوان و یا تبدیل غذا

برای یاخته‌های بدن می‌شود. زبان، مغز، چشم و گوش و همه‌ی اعضای بدن از این یاخته‌ها است. چون همین اعضا، باید به ذکر خدا مشغول باشند و همیشه به یاد خدا باشند، بنابراین، این غذایی که مؤمن می‌خورد در بدنش تبدیل به ذکر خدا می‌شود.

از مرحوم ملا قاسم شورابی گنابادی تعریف می‌کردند و می‌گفتند: هم خودش و هم زنش از درویش‌های خیلی قدیمی بودند، این مرد چون خیلی تعریف زنش را می‌کردند و می‌گفتند درویش بزرگواری است، دلش می‌خواست ببیند چطور او درویش بزرگواری است، چه می‌بیند؟ بعد موقع فوت همسرش، گفته بود دیدم از بالا، از سقف، از نور آمدند؛ اول مثلاً حضرت سلطان‌علیشاه - که پیش ایشان مشرف شده بود - آمدند و رفتند، پشت سر او، قطب قبلی و باز قبلی تا پیغمبر، همه اینها را من دیدم که به عیادت او یا برای بردن او آمدند. بعد از آنکه آنها رفتند، زخم هم همراهشان رفت. می‌گفتند بعد از آن حالت شور نیمه‌جنونی به او دست داده بود و مدت کوتاهی زنده بود و بعد رحلت کرد.

این داستان، حاشیه‌ای بود برای شناساندن ملا قاسم شورابی. خیلی هم عمر کرد، تا زمان حضرت صالح‌علیشاه هم بود. ایشان فرمودند برای بازدید عید رفتیم. آن وقت‌ها حضرت صالح‌علیشاه خودشان جوان بودند، هوای استنشاقی دنیا هم جوان بود و این قدر آلوده

نشده بود. عید همه می آمدند، بعد از سیزده ایشان بازدید می رفتند؛ مثلاً به شوراب می رفتند، یک دهی بود سی چهل خانوار داشت، همه درویش بودند. اینجا می رفتند یک چای می خوردند، آنجای دیگر می رفتند. هم فاصله کوتاه بود و هم راهها نزدیک بود. معمولاً ناهار هم در همانجا می ماندند و بعد برمی گشتند. فرمودند بعد از بازدید از چند جا، هر جا نوبتی چای خوردیم، میوه خوردیم، دیگر هیچ میلی نداشتیم. در منزل ملاقاسم شورابی چای آوردند هیچ کس برنداشت. میوه و آجیل، آن وقتها آجیل و بخصوص از میوهها انار رسم بود، تخم مرغ پخته برای هر کس آوردند، هیچ کس دست نزد. او آمد نگاه کرد، دم در ایستاده بود، دید کسی چیزی نخورده، رو کرد به حضرت آقا گفت: این خوراکیها از شما گله مند هستند، در این گوشه افتاده اند می گویند چرا ما را نمی خورید که تبدیل به ذکر خدا شویم؟ این را که گفت، همه رغبت کردند و هر کسی چیزی برداشت.

منظور، این سلولها و این چیزهایی که ما می خوریم تبدیل به ذکر خدا می شود. البته هر چه می خوریم نه. خودتان می دانید. این غذاهای ضروری تبدیل به ذکر خدا می شود. این است که گفته اند آن قدری بخورید که برای ادامه ی حیات ضرورت دارد؛ نه بیشتر. بنابراین اگر غذا را در نظر بگیریم هر کسی یک طوری می بیند. آبگوشت را که رسم بوده فرض کنید؛ مثلاً یکی آبگوشت را نگاه

می‌کند می‌گوید گوشت راسته انداخته، نخود آن زیاد است، لوبیای آن کم است، اینطوری نگاه می‌کند. این یک دید است. یکی دیگر آبگوشت و صاحب‌خانه را می‌بیند و می‌گوید: به به از این پذیرایی، وقتی ما آمدیم هیچ چیز نبود یک گوسفند داشت، دیدیم گوسفند را برای ما کشته و این آبگوشت را درست کرده. یکی دیگر می‌گوید: عجب مهمانی خوبی بود، همه کسانی که بودند با هم اُخت بودند. هر کسی یک طوری می‌بیند. آنکه آینده‌ی این غذا را می‌بیند و انتظار دارد که این غذا در بدن او تبدیل به یاد خدا شود، او طور دیگری غذا را می‌بیند. او اصلاً مسیر آن را حس می‌کند.

به این جهت، ادامه‌ی ذکر و دوام ذکر و فکر مستلزم غذاهاست، همانطوری که گفته‌اند نماز فرادی است ولی نماز به جماعت هم ثواب دارد و ثواب آن بیشتر است. این است که وقتی به اندازه‌ی ضروری غذا می‌خوریم، این مقدمه‌ی نماز است، مثل اذان است، چون اگر این غذا را نخوریم نمی‌توانیم نماز بخوانیم، نمی‌توانیم زنده باشیم، این است که دسته‌جمعی و با هم بودن مفید است و معنویت را زیاد می‌کند و به همین دلیل هم هست که بسیاری از مهمانی‌های ایمانی و عرفانی در روز جمعه واقع می‌شود. چون گفته‌اند خود جمعه هم کیفیت خاصی دارد. از قدیم هم در روز جمعه این رسم بوده است. ولی به هر جهت ما همه ناهار و شام و صبحانه می‌خوریم، به آن ناهار، شام و صبحانه که

می‌خواهید مشغول شوید به این نیت باشد که:
چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی
با نگاه دیگری به غذاها بنگرید؛ ان شاءالله.

عدم برتری و تفاوت بین نژادهای مختلف / قناعت / سلمان و ابوذر /

عرب و عجم / شعوبی‌ها / غیبت و تجسس^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چند آیه آخر سوره‌ی حجرات خیلی مربوط به زندگی فعلی ماست، وقتی که در مشکلات غرق شده‌ایم؛ در مورد مادیات و در آداب معاشرت هم هست البته تمام آیات قرآن ارزش دارد، اینطور نیست که ما این آیه را بر آن آیه ترجیح دهیم چون اعتبار بیشتری دارند، همین حرف‌هایی که در آیات قرآن زده شده مردم عادی هم حالا در بالای منبر خیلی می‌گویند، قدیم هم می‌گفتند ارزشی برایش قایل نمی‌شویم یعنی جامعه قایل نمی‌شود ولی آیات قرآن را ولو عمل نکنیم برای آنها احترامی قایل هستیم بنابراین در آخر سوره حجرات که می‌فرماید: **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**^۲ در آیه‌ی دیگری می‌گوید که **وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا**

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۲۹ ه. ش.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

فَكَرِهْتُمُوهُ^۱ آیهی اوّل می‌گوید که ما شما را از یک زن و یک مرد آفریدیم یا ما شما را به صورت زن و مرد، مؤنث و مذکر آفریدیم. خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثَى، این اوّل خلقت است، جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ، بعد که خلق شدید آمدید قبیله تشکیل دادید از نژادهای مختلف، شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، برای اینکه همدیگر را بشناسید. یعنی این تفاوت‌هایی که بین شما هست خود شما کردید، آنچه ما کردیم این است. از این نظر، وقتی صحبت خلقت و نژاد انسان می‌شود خداوند هیچ جا فرقی بین زن و مرد نگذاشته است. تورات را بخوانید. در تورات مرد را برتری داده است، البته اینطور نیست در مورد زن می‌گوید خداوند وقتی دید آدم تنها دارد در باغ راه می‌رود، گفت: این طفلک تنهایی خسته می‌شود برای او همدمی بیافرینم. بعد می‌گوید این همدم با آدم بود و موجب شد که از بهشت بیرون بیاید. (لابد آدم باغبانی می‌کرد و تمام وقت او گرفته بود) اما قرآن یک جا می‌گوید: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً^۲، قرآن می‌گوید: شما را از یک ماهیت واحدی آفریدیم مثل غذاها، همه غذاهای فرنگی گوشت است، یکی را بیفتک اسم گذاشته‌اند، یکی استیک، یکی بیفاستروگانف - اگرچه خیلی حافظه‌ام خوب نیست ولی

۱ . سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲ . سوره نساء، آیه ۱.

این را گفتم تا بدانید من هم بدم - این غذاها از نفس واحدی است، یعنی یک چیز است. می‌گوید: شما زن و مردی که در کوره‌ی زمین هستید را از نفس واحدی آفریدم؛ یعنی یک خمیر مجسمه‌سازی را برداشتم یک تکه را مرد درست کردم، یک تکه را زن درست کردم. البته این عبارت در سنت و مذاهب سایر ملل به طرق مختلف هست، چینی‌ها می‌گویند که بشر را که خدا آفرید او را دو نیمه کرد؛ یک نیمه را گفت مرد، یک نیمه را گفت زن. بعد آنها را رها کرد، حالا این نیمه باید در دنیا بدود (البته دنیا اول به این بزرگی نبود) تا آن نیمه‌ی دوم خودش را پیدا کند که وقتی پهلوی هم قرار بگیرند یک انسان کامل بشود. این جملات در واقع همان معناست به عبارات دیگری گفته شده است و امثال این موارد خیلی هست که حالا نمی‌گوییم. آن فیلسوف آلمانی یک چیز دیگری می‌گوید، این موارد را به عنوان تاریخچه بدانید خوب است. ولی آنچه مورد اعتماد ماست آن بیانی است که خود کسی که آفریننده است می‌گوید چکار کرده است؛ یعنی قرآن که از زبان پیغمبر است به قولی:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گفته حق نگفته کافر است^۱

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲.

ما قرآن را در نظر می‌گیریم و قرآن هم می‌گوید: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ، این آیه ملاک بحث شعوبی‌هاست چون در اوایل اسلام اینها به عرب بودن خیلی افتخار می‌کردند. قدری هم حق داشتند برای اینکه پیغمبر ما و اولین مسلمان‌های والا مرتبه از عرب بودند و عرب را بر همه جناح‌ها برتری می‌دادند. پیغمبر در راه تربیت جامعه، یک مرتبه نمی‌توانست همه‌ی غلامان و کنیزان را آزاد کند ولی به تدریج نسبت به آنها محبت می‌کرد. مثلاً اذان که مقرر شد پیغمبر به بلال گفت اذان بگو. بلال یک غلام بود حالا کسی ننوشته باسواد بود یا بی‌سواد ولی به احتمال قوی بی‌سواد بود. یک غلامی که آزاد هم نیست پیغمبر به او اهمیت و ارزش داد بطوریکه غیر از اذان هر وقت پیغمبر حال قبض پیدا می‌کرد می‌گفت «ارحنی یا بلال»، بلال روح مرا شاد کن. بلال برای او اذان می‌گفت. نه مثل صداهایی که ما امروز می‌شنویم. صدای خوبی نداشت ولی بلال بود، چون صدا از آن او بود ارزش داشت. بلال از آن طرف، سلمان از این طرف. سلمان فارسی سفیدپوست بود ولی غیرعرب بود. او به سلمان خیلی محبت کرد. سلمان مجتهد و دانشمند دین زرتشتی بود که در آن ایام می‌دانست که پیغمبر آخرالزمان ظاهر خواهد شد. شروع کرد به گردش در دنیا تا پیغمبر را پیدا کند تا جایی که اعراب دیدند مرد مسنی تک و تنها می‌رود و چیزی هم ندارد، آنها هم کسی را که چیزی نداشته باشد آدم نمی‌دانستند او را گرفتند و

گفتند این غلام است. سلمان مجتهد را به عنوان غلام گرفتند. لقمان حکیم سیاه‌پوست بود. خداوند چون به او محبت داشت، گفت: به تو حکمت بدهم یا پیغمبری؟ لقمان گفت: پیغمبری نه، خیلی مسئولیت دارد؛ مسئولیت مردم، حکمت به من بده. این است که او را حکیم می‌گویند. ابوذر از جهاتی نقطه‌ی مقابل سلمان است. بی‌سواد و یک چوپان بود. پیغمبر ابوذر را با سلمان رفیق کرد. شما الان فرض کنید که یکی از شما صنعت‌گر است، یکی دیگر کشاورز است، یکی دیگر معلم است. این سه تن می‌توانند با هم رفیق باشند؟ حرفی که این می‌زند او نمی‌فهمد و حرف آن یکی را این نمی‌فهمد. ممکن است دشمن نباشند دوست هم باشند، ولی رفقای نیستند که از هر جهت یکدیگر را بفهمند. این آیه قرآن که **وَ اَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ**^۱، از کرامات خداوند است که بین قلب‌های شما الفت داد. همان خداوند بین قلب سلمان و اباذر الفت داد. بطوریکه اینها همیشه با هم رفیق صمیمی بودند. ابوذر هیچی نداشت ولی سلمان منظم بود و خانه داشت.

بخشید اینها فقط داستان نیست، بلکه مطالبی است که باید در حول و حوش روحیه‌ی ما باشد. در مسلمین اولیه بود در ما هم باید باشد.

ابوذر چیزی نداشت، یک آفتابه داشت و یک فرشی و یک مختصر وسایلی و می‌رفت کار می‌کرد. یک روز سلمان را به ناهار یا شام دعوت کرد. یک نان خشکی و آب و شاید مثلاً سه چهار تا خرما گذاشت. سلمان اوّل غذا دعا کرد و گفت: شکر خدایی که ما را قناعت آموخت. ابوذر گفت: به تو که قناعت نیاموخت - یک چنین عبارتی - اگر قناعت داشتی، آفتابه‌ی من گرو نمی‌رفت. یک آفتابه داشت، گرو داده بود تا چهار تا خرما بگیرد. این دو با هم دوست بودند. پیغمبر عملاً می‌خواست نشان بدهد هیچ کدام فرقی با هم ندارید. إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ، هر که پرهیزگارتر باشد باتقواتر است؛ این یک آیه.

ایرانی‌ها و عجم‌هایی که این آیه را می‌شنیدند، خیلی خوشحال می‌شدند. بعد مسلمان‌ها آمدند و ایران را گرفتند. اسلام ایران را گرفت، نگوید عرب ایران را گرفت. اسلام ایران را گرفت، عرب این انقلاب را قاپید و بر آن سوار شد. اما عرب حکومت را به دست گرفت. مردم اعتراض می‌کردند، دیدند نه، نسبت به غیرعرب خیلی سختگیری و بی‌اعتنایی می‌کنند چون به این آیه استناد می‌کردند، به این افراد شعوبی گفتند: شعوبی‌ها عده‌ای بودند که به این آیه استناد می‌کردند؛ و در رأس آنها علی علیه السلام بود که می‌فرمود: همه یکی هستند. به قول علی آن آقایان دیگر، بزرگان خوبی در اسلام بودند، به جای خود؛ ولی

مشرک و کافر، در محیط کفر به دنیا آمده بودند و در محیط کفر هم بزرگ شده بودند. عادت و رسم آنها این بود. شما ممکن است مثلاً به نحسی سیزده چندان معتقد نباشید ولی حتماً رعایت می‌کنید. این عادت است. آنها هم به هرجهت، با این برتری عرب بر عجم — عجم یعنی غیرعرب — بزرگ شده بودند. اما علی علیه السلام نه، تابع عادت و رسم نبود. به قول آن آیت‌الله دانشمندی که نقل کردند: اختلافی بین شیعه‌ها و سنی‌ها هست که سنی‌ها می‌گویند اولین کسی که مسلمان شد، ابوبکر بود، شیعه‌ها می‌گویند علی بود. بله ابوبکر بعد از آن مجلس فکر کرد و مسلمان شد. ایشان می‌گفت: نه، اولین کسی که مسلمان شد، ابوبکر بود. علی هرگز کافر نبود که مسلمان شود. علی به دنیا آمد مسلمان بود.

منظور، علی در رأس شعوبی‌ها بود. اینها را شعوبی می‌گفتند. این آیه خیلی مهم است، وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا که همدیگر را بشناسید. آیه دیگری که هست، حالا ترجمه‌اش را می‌گویم ولی شرحش باشد برای زمان دیگری که نفسم یاری کند و بتوانم بگویم. وَلَا تَجَسَّسُوا فَضُولَى و کنجکاوی نکنید. سر بکشید خانه‌ی همسایه ببینید چکار می‌کند و بروید خبر بدهید، یا متلک بار او کنید، وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا، غیبت یکدیگر را نکنید، قرآن مثالی زده، می‌فرماید: أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا

فَكْرِهْتُمْوَه، آیا خوشتان می‌آید گوشت مرده‌ی برادرتان را بخورید با وجود آنکه کراهت دارید ولی بخورید؟ می‌گویید: غیبت به منزله‌ی خوردن گوشت مرده برادر است. حالا این جوک قرآنی را بگوییم و دیگر تمام کنیم. می‌گویند یکی داشت از قصابی گوشت گاو یا گوساله می‌خرید، رفیقش رد شد و گفت: چرا کاری که قرآن گفته خوب نیست می‌کنی؟ گفت: چه؟ گفت: قرآن می‌گوید: گوشت برادر خودتان را می‌خورید، أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكَلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكْرِهْتُمْوَه. منظور، در بین این جوک‌ها که بخصوص در بین اسلام‌شناس‌ها و عرفا هست بعضی خیلی جالب است.

احکام شریعت و سؤالی از نحوه‌ی وضو گرفتن / معنی گفت و گو با خداوند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گاهی سؤالات شریعتی را که مال احکام شریعت است می‌پرسید، من اگر هم بدانم لازم نیست آنچه را من عمل می‌کنم به شما بگویم؛ بنابراین بهتر این است که از دیگری بپرسید، حتی در احکام شریعت هم اگر کلیات را بگویند و مابقی را به قوه‌ی استدلال و فکر مکلف ارجاع بدهند بهتر است. پرسیده‌اند که با لاک می‌شود وضو گرفت یا نه؟ من خودم لاک الکل نزده‌ام این است که نمی‌توانم بگویم من اینطور می‌کنم ولی بعضی‌ها خیلی وسواس به خرج می‌دهند، مثلاً به یکی از درویش‌های ما ایراد گرفته بودند که در وضو چرا آب از اینجا می‌ریزی روی دست؟ باید آب از بالا بریزی. چرا؟ جهت احتیاط است که مبادا اینجا خیس نشده باشد از بالاتر باید آب بریزیم که خیس شود. یا در وضوی مردها بحث در این است که مسح سر که می‌کنند از روی مو درست است یا نه؟ آنهایی که خیلی احتیاط می‌کنند، از روی مو می‌کشند و بعد زیر مو، یا وقتی دست را می‌شویند هر چه قدر هم ناخن کوتاه باشد، ناخن من که الان بالنسبه کوتاه است

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱ ه. ش.

ولی ممکن است زیر قسمتی از ناخن آب نرفته باشد با وسیله‌ای این کار را می‌کنند که حتماً آب برود. چون حکم شرعی این است که دست را بشوییم. **فَاعْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ**^۱، صورت خود را بشویید و دست‌ها تا مرفق. خیلی از فقها می‌گویند؛ همین که شستن گفته‌اند بس است؛ شستن کافی است. گفته‌اند دست خود را تا مرفق بشویید، بنابراین آب که ریختیم و شستیم دیگر کافی است. نباید آن قدر زیاد احتیاط کرد ولی در اینجا به کسی که لاک را منع می‌کند، حالا که زن‌ها باید از حقوقی که مردها دارند استفاده کنند پس اقلأً آن زحمتی را که مردها می‌کشند، بکشند و آن این است که با این احتیاط کار کنند، شاید هم خدا خواسته به این طریق برای آخرالزمان بگوید لاک نزنید. لاک ناخن نزنید؛ مگر اینکه پنج بار پاک کنید. این بسته به نظر شماست. اگر از یک فقیه که قاعدتاً خیلی احتیاط کار نباشد ولی دقیق باشد، پرسید می‌گوید: اگر بتوانید بگویید که دست خود را شسته‌اید، کافی است. ولی اگر خیلی دقیق باشید حق آن است که آنچه روی بدن و دست است شسته شود. لاک که روی بدن نیست؛ بنابراین شستن لاک به نظر نمی‌رسد صحیح باشد. بروید از آقایان علما پرسید البته بعضی علما ممکن است شما را فحش بدهند که این چه حرفی است

که با لاک وضو بگیری؟ به هر جهت با لاک وضو نگیری بهتر است. یکی گفته بود وضو نمی‌گیرد مگر با لاک، این شخصی که اصلاً وضو نمی‌گیرد یک بار هم که می‌خواهد بگیرد لاک دارد. این شخص حیفش می‌آید لاک را پاک کند. می‌گویند: حسنی به مکتب نمی‌رفت یک وقت هم که می‌رفت جمعه بود. این یک سؤالی است به هر جهت من از بعضی آراء فقها شنیده‌ام که وضو را با لاک هم صحیح می‌دانند. نمی‌دانم اگر کسی مقلد آن آقا باشد - نه اینکه بگردید ببینید چه کسی اینطور می‌گوید و بگویید: من مقلد این آقا هستم، نه! - در آن صورت وضوی او صحیح است؛ یعنی درست بودن یا نبودن را می‌اندازد گردن آن آقا. در واقع وقتی می‌گویند باید مرجع تقلید داشته باشید برای همین است که اگر خطایی در عمل باشد به گردن آن کسی است که اینطور گفته است.

سؤال دیگری نوشته‌اند که مدتی است خداوند با من گفت‌وگو نمی‌کند. اولاً گفت‌وگو یعنی من بگویم طرف هم بگوید، ولی گفت‌وگو با خدا از طرف ماست و یک‌طرفه است. گفت‌وگو لازم نیست با این زبان باشد. وقتی با دل و فکر خود به درگاه خدا برویم و چیزهایی بگوییم، همین گفت‌وگوی ماست. ولی خداوند ننشسته آنجا که اگر ما صدایش زدیم بیاید و اگر او را صدا زدیم که هیچی، آزادیم. اولاً آن وقتی که به قول نویسنده با ما گفت‌وگو می‌کند، که گفته مدتی

است گفت و گو نمی کند آن مدّتی که گفت و گو کرده شکر بجا بیاورد و کلاه را به آسمان بیندازد از شادی - ولی نه از غرور - بعد هم منتظر باشد. در گفت و گو را ما باز نمی کنیم، خداوند هر وقت توفیق داد کار ما را قبول می کند، آن وقت در را باز می کند. بنابراین شما عبادت و کار خود و آن گفته ی خود را انجام بدهید. ولی متوقّع نباشید حرف که زدید حتماً خدا جواب بدهد. اگر آنقدر جلو رفتید که احساس کردید در حضور خداوند هستید آن وقت محتاج گفت و گو هم نیست. وقتی هر چه می گوئید و هر چه می خواهید هست پس در جواب این سؤال که «من چه بکنم؟» شما هر کاری که می کردید، بکنید. فقط خلوص نیّت خود را اضافه کنید. در سوره ای می گوید: **إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**^۱، اگر کسی با قلب سلیم یعنی خالص و با قلب سالم به سمت خدا بیاید سود برد؛ خلوص را هر چه بیشتر کنید در هر عبادتی امید هست.

خداوند استعداد مسخر شدن بر همه چیز را به انسان داده / تخیل و خیالات /

انکار در مسیر خدمت به بشریت / فکر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در مواردی از خداوند ایراد می‌گرفتند.
تا می‌خواندیم:

اتـزعـم انـک جـرم صـغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر^۲
می‌گفتند شعر است. یا این شعر از ناصر خسرو را به صورت طنز
می‌خواندند:

الهی تو آنی توانی تپانی
دو عالم به قدرت ته استکانی
خداوند خیلی به ما محبت کرد یکی یکی اختراعاتی که پیدا شد
به ما نمونه نشان داد که همه‌ی آن حرف‌ها می‌تواند درست باشد.
مثلاً سی‌دی، یک سی‌دی کوچک، چقدر مطلب در آن
هست حالا هر روز یک دستگاهی ساخته می‌شود، سی‌دی‌های

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)
۲. مفتاح السعادة، سید محمد تقی نقوی قاینی، تهران، مکتب المصطفوی، ج ۱، ص ۳۵۹.

کوچکتر هم می‌توانند بسازند. ما که بشریم و مخلوق خداوند، این قدرت را داریم. بشریت را از اول نگاه کنید. الآن فرض کنید نوارهای حضرت صالح علیشاه. تازه حضرت صالح علیشاه این اواخر به زحمت راضی شدند چند تا مجلسشان با نوار باشد، نوارهای صدای ایشان را منی که خدمتشان رسیدم می‌شنوم، بعضی از شما هم که خدمتشان نرسیدید و فقط اسمشان را شنیدید، می‌شنوید. یا همین سی‌دی‌هایی که عکس نشان می‌دهد. یادم می‌آید مرحوم بصیرالسلطنه زیر عکس خودش بیتی نوشته بود و آلبوم عکسش را تقدیم خویشان کرده بود:

ما برفتیم و عکس ما برجاست

گردش روزگار برعکس است

حالا به متن‌های شعر کاری نداریم، آن بحثی جدا است. ولی همان کسی که ما اسمش را شنیدیم ولی ندیدیم... او را مشاهده می‌کنیم. بعد عکس تکامل پیدا کرد، فیلم شد، ویدیو و فیلم و... یعنی در واقع مایی که بشریم و خودمان مخلوقیم، چون خدا گفته است که سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ^۱، سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۲، ماه و خورشید و هر آنچه در زمین و آسمان است مسخر ماست، دنیای پنجاه سال صد سال پیش را زنده می‌کنیم. فیلم‌ها، چه

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰ و سوره جاثیه، آیه ۱۳.

فیلم‌های شخصی و ویدیو، چه فیلم‌های سی‌دی، از زندگی داریم. این برای ما یک نعمتی از خداوند است. غیر از آنکه از اختراعات و سی‌دی‌ها استفاده می‌کنیم این فایده را برای ما دارد که نمی‌گذارد شک و تردیدی از آن فرمایشاتی که کردند داشته باشیم. آن وقت بشر را خداوند، عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱، گفته بروید خودتان پیدا کنید، من به شما تعلیم دادم. زندگی خود ما مثل لَئِلِهِ وقتی که بچّه‌ی کوچکی را می‌خواهیم راه رفتن یاد بدهیم یک شکلات اینجا می‌گذاریم می‌گوییم بیا بیا این مال توست بردار، وقتی آمد نزدیک شد یک وجب دورتر می‌گذاریم تا بالاخره می‌رسد برمی‌دارد، خیلی خوب مال توست. دفعه‌ی دیگر یک شکلات و یک مثلاً موز، دورتر می‌گذاریم، باز می‌گوییم بیا بردار. به این طریق یادش می‌دهیم. خداوند هم به همین طریق همه‌ی آن چیزهایی را که به آدم تعلیم کرده و خود آدم می‌دانست، ولی ما نمی‌دانیم، به ما گفته بروید خودتان کشف کنید، من این استعداد را در شما آفریدم. من گفتم: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۲، خلیفه یعنی اختیارات، نمایندگی دارد، پس چرا ایستادید؟ فعالیت کنید. اگر بشر فعالیت داشته باشد به اینجا می‌رسد.

مبحث تخیل که در روانشناسی درس می‌دهند البته تخیل و

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

خیالات به این معنا و با این لغت زیاد خوش‌نما نیست، ولی جالب گفتند همین خیالات و تخیل خیلی به بشر خدمت کرده و خیلی چیزها را کشف کرده است.

داستان مثنوی که کسی بُت خود را گذاشته بود مناجات می‌کرد، بعد بین جبرئیل و خداوند بحث شد - بحث به صورت ظاهر - خداوند گفت او بُت را صدا نمی‌زند، آن سنگ است، او مرا می‌خواند، در اسم اشتباه کرده به جای اینکه بگوید یا الله، اسم بُت را می‌گوید.

در افکار بشر هم همینطور است اگر افکار در مسیر خدمت به بشریت، خدمت به مردم باشد مثل همان مناجات آن شخص با بُت خود است که خدا لبیک می‌گوید.

آن دانشمند، فیزیکدانی که پای درخت سیب خوابیده بود، دراز کشیده بود فکر می‌کرد، این فکرهای علمی، که در راه خدا باشد فکر الهی تلقی می‌شود. این دانشمند فکر می‌کرد، دید یک سیبی از درخت پایین افتاد، همه‌ی ما دیدیم، همه‌ی ما هزار بار در روز دیدیم، سیب نه، هر چه، گل را رها کنیم پایین می‌آید، هر چه را رها کنیم پایین می‌آید. پیش از او کسی این حرف را نزد، او گفت چرا این پایین آمد؟ این فکر را خدا به او داد که تخیلش رفت به اینکه کره‌ی زمین این را جذب کرد. در کره‌ی زمین جاذبه‌ای هست، نیروی جاذبه و... به دنبالش نیروهای دیگر فراوان است.

این تخیل را خدا در خدمت بشر قرار داد و برای آن دریچه‌های متفاوتی قائل شد. ما که در درویشی ذکر و فکر داریم. بعضی فکرها خاص است بعضی هم فکر است راجع به معنی ذکر. مثل ملاقه‌ای که در ایام مخصوص دیگ‌های بزرگ آش یا حلیم را که درست می‌کنند با آن هم می‌زنند، این ذکر ما به منزله‌ی آن ملاقه است، فکر ما هم به منزله‌ی آن غذاست. اینها را در اختیار ما قرار داده. به این طریق در فکر یک نفر، که لازم نیست فکر یک فیزیکی‌دان باشد، یک لیسانس باشد یا دکتر باشد، نه! یک رعیت زارع حتی بی‌سوادی هم دراز بکشد یک چنین چیزی ببیند چنین فکری می‌کند. البته منظم کردن آن، که در دفترچه بنویسند و بعد زرق و برق و افتتاح و... با دیگران است، البته اگر خداوند بخواهد این فکر را به هر کس می‌دهد.

یک داستانی هست به نام پروین دختر ساسان. این داستان قدیمی است؛ اقلأ شصت سال، هفتاد سال پیش نوشته شده، من در همان ایام که محصل بودم خواندم. فرضیه‌اش بر این است که این مناظر و چیزهایی که ما می‌بینیم و در کره‌ی زمین به وجود می‌آید با نور درک می‌شود، این نور با چرخش کره‌ی زمین می‌گردد چون در جهان خط مستقیم وجود ندارد، بنابراین می‌گردد شاید بعد از میلیاردها سال دومرتبه همان نور به کره‌ی زمین بیاید. این است که اگر ما دستگاهی داشته باشیم که آن نور را بگیرد می‌توانیم مناظر یک میلیارد

سال قبل را هم ببینیم. منظور این است که همین تخیلات اگر در مسیر غلط و بر خلاف امر الهی یعنی بر خلاف نظامی که خداوند در طبیعت آفریده، رفتار کند این تخیل به ضرر ما درمی‌آید.

از خیالی نامشان و ننگشان

و ز خیالی صلحشان و جنگشان

آن خیالات می‌شود مصداق این شعر. اما اگر در راه خدا باشد...
به هر جهت ما همیشه شکر این نعمت را باید بگزاریم که خداوندی که
برای ما وظیفه‌ای مقرر کرده، وسایل تسهیلش را هم فراهم کرده است.

مستحبات ابرخی مستحباتی که باید با اجازه سپر باشد /

مستحبات چه با اجازه و چه سر خود نباید به حق دیگری لطمه بزند /

حالاتی که به بعضی فقرا در مواقعی دست می‌دهد / یادی از آقای حاج شیخ عباد /

در مجلسی که قطب هست باید توجه به قطب کرد و نه به مشایخ^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نماز روزانه واجب است؛ یعنی خدا به بنده می‌گوید: دنده‌ات نرم این حرکات را بکن. حالا فکر کنید که این حرکات را بدهکار هستید. وقتی بدهکار، بدهی خود را می‌دهد خوشحال می‌شود. ولی دیگر چیزی طلب ندارد که بگوید من همانم که بدهی خود را دادم. خوب دادی که دادی، باید بدهی. این هفده رکعت اینطور است. منتها اثر آن این است که اگر آدم بدهکاری، بدهی خود را دیر بدهد، یا بد بدهد، نهد و بعد به طلبکار بگوید از باغت که میوه داری به ما بده می‌گوید: زهرمار بخوری و در دهان او می‌زند. البته این

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

طلبکار ما - خدا - از آنها نیست که در دهان ما بزند، می‌گوید: خیلی خوب به تو می‌دهم ولی ببینم بعداً چکار می‌کنی؟ این یک فرمول عادی است؛ بدهی داریم و داریم بدهی خود را می‌دهیم.

حالا اگر می‌خواهیم مورد محبت طلبکار قرار بگیریم، آن وقت دستورات دیگری داده که اسم آن را گذاشته‌اند: مستحبات. خداوند گفته بندگان با مستحبات میل به تقرب من دارند. برای تقرب به من این کار را می‌کنند؛ یعنی واجب نیست، بدهکار نیستند. بنابراین ولو از روی اکراه هم باشد، به هر جهت یک مقدار اثر دارد. آن ارباب خیلی کریم است. می‌گوید: زحمتی کشیده یک نقلی بیندازیم جلوی او بخورد. اما اگر خداوند خود گفت که بیا پیش من، در آن صورت مستحبات را که انجام دهید برای این است که بروید پیش او و در واقع جواب خواسته‌ی اوست. البته خداوند به این زبان نمی‌گوید، به این زبان فقط به پیغمبران گفت، وحی کرد. حتی به ائمه هم به این زبان نگفته است. به پیغمبر ما هم به زبان قرآن گفت. خدا بعد از وحی به زبان دل می‌گوید. زبان دل این است که مستحبات را که انجام می‌دهید، دارید به منزل کسی، بزرگی، به دیدار او می‌روید بین راه آخم و تخم نمی‌کنید که این چه جایی است گرفته‌ای؟ این چه منزلی است؟ چرا ساعت هفت و نیم گفתי بعد خودت ساعت هشت می‌آیی، نه دیگر! مثل اسب‌های درشکه که دو طرف چشم آنها یک چشم‌بند گذاشته‌اند که این طرف و آن طرف را

نبینند و فقط جلو را ببینند، فقط امر خدا را ببینند، این را ببینید که دارید به سمت او می‌روید. در این مسیر که می‌روید البته اگر مسیر پست و بلند باشد سنگریزه‌هایی هست، اگر صاف باشد آسفالت باشد باران آمده لیز شده آن هم ممکن است اسباب زحمت باشد. باید این مزاحمت‌ها را نداشته باشد بنابراین به سوی مستحبات که می‌روید با کمال اشتیاق باید رفت. اگر بدون اشتیاق باشد فایده ندارد. کمال اشتیاق این است که هیچ چیزی مانع شما نشود.

یکی از موانع عمده که خدا خود آفریده جسم است. احتیاجات بدن است. بدن به خواب احتیاج دارد. وقتی عبادت می‌کنید یک مانع قوی که خودش آفریده شما را به خواب می‌برد به زور خود را نگه می‌دارید، این درست نیست. این است که من گفتم در هر مستحبتی صحیح یا سقیم، مهم یا غیر مهم که اجرا می‌کنید باید سرحال باشید. در صورتی که خوابتان می‌آید فایده ندارد، انجام ندهید. برای اینکه خواب هم مقتضای بدن است. بدن را هم خدا آفریده است. این هم یک مأمور خداست تا گفت خوابم می‌آید، فوری بخوابید. مستحبات را باید با اشتیاق انجام داد و به صورت خودکار انجام داد. یک وقتی یکی نماز شب می‌خواند من گفتم: اگر صبح سر ساعت بیدار می‌شوی و با اشتیاق می‌روی وضو بگیری و نماز بخوانی اشکالی ندارد. اما اگر ساعت زنگی بالای سر خود می‌گذاری که زنگ بزند، زنگ هم که زد یک

خرده نق و نوق می کنی فوری پا نمی شوی، زنگ را کوک می کنی که پنج دقیقه دیرتر زنگ بزند. بعد هم که زنگ زد، هزار خمیازه می کشی این طرف و آن طرف و بعد هم که پا می شوی می روی با آب گرم وضو می گیری. آب سرد نمی زنی برای اینکه از خواب می افستی، این فایده ندارد. این خود را گول زدن است یا بهتر بگوییم خدا را گول زدن است. نه! البته گاهی اوقات باید بر این عاملی که خدا آفریده غلبه کرد. عاملی که خدا آفریده که بدن باشد، ماده باشد این عامل در بعضی موارد دشمنی می کند - اقتضایی دارد و دشمنی هم نیست - بدن می گوید: من را خدا آفریده گفته باید زندگی کنم، غذا می خواهم، خواب می خواهم، آب می خواهم، همه ی اینها.

در مواقعی خودتان حق ندارید مستحبات را انجام دهید. آن مواقعی است که حتماً باید با اجازه ی پیر باشد. البته مستحبات دیگری هست که به این جریانات برخورد نمی کند، اجازه نمی خواهد. فرض کنید مثل مستحباتی که در تعقیبات نماز هست. اوراد نماز دارید، می خواهید هر صبح دو رکعت نماز برای رفتگان خود بخوانید. این اجازه نمی خواهد. برای اینکه به آن موانع بر نمی خورد. می خواهید یک روز روزه بگیرید، به آن موانع برخورد نمی کند. بنابراین می توانید انجام دهید. البته موانع دیگر را باید فکر کنید. اگر آن یک روز روزه برای زن باردار موجب صدمه به طفل شود یا برای زن شیرده موجب شود که

فرزند او گرسنه بماند، نباید بگیرد. این مسأله اصلاً از نظر شریعت حرام است؛ که نباید روزه بگیرد. ولی غیر از آن را می‌توانید. اما آنهایی که با این موانع و این مشکلات برخورد می‌کنند باید با اجازه‌ی پیر باشد و این مطلب از اینجا به خاطر آمد که خانمی نوشته چهل شب می‌خواسته نخوابد؛ ببخود!

من یادم می‌آید گاهی اوقات در پاریس که بودم - خیلی پیش، سی سال پیش - گاهی شب‌ها خوابم نمی‌برد پا می‌شدم شب‌ها چراغ را روشن می‌کردم و قرآن مطالعه می‌کردم و می‌خواندم. خیلی وقت بود نخوابیده بودم، یک شب بعد از یک صفحه که خواندم، رسیدم به این آیه که خداوند روز را برای کار کردن و فکر کردن آفرید و شب را برای استراحت کردن. آیه که تمام شد قرآن را بوسیدم گذاشتم کنار و دراز کشیدم و فوری هم خوابیدم؛ یعنی در واقع با قوه‌ی تخیلی استنباط کردم. احساس کردم که این دستور به من است، مثل اینکه استخاره کرده باشم.

در مورد نماز شب خیلی‌ها اجازه می‌گیرند ولی در اصل بهتر این است که منتظر باشند تا به آنها بگویند: شما نماز شب بخوانید. ولی این همیشه نمی‌شود؛ بخصوص در دنیای امروز. در اینطور مواقع باید پرسید. اجازه گرفتن در این مواقع خاص است. آن وقت مستحبات هم چه با اجازه باشد چه سر خود، باید به حق دیگری لطمه نزنند. ما همه در

جامعه زندگی می‌کنیم، هر کدام بر دیگری حقّ داریم، بر ما هم از دیگران حقّی هست. اگر یکی همیشه اخلالو باشد او حقّ دیگران را ادا نکرده. یکی می‌تواند بگوید: آقا یا خانم چرا اخم کردی؟ البته ببخشید این از اینجا یاد آمد که خیلی‌ها به من گفته‌اند، ولی این غیر از اخمی است که طبیعی بدن است. به هر جهت منظور آدم بداخلاق است، به حقّ دیگران نباید لطمه بخورد. این است که حتّی مسافرت‌هایی که می‌روید باید با رعایت این نکات باشد. ظاهراً می‌گویید: چقدر کارها مشکل است، نخیر. همه اینها را فطرتاً متوجّه می‌شوید؛ مثل اینکه بگویند: وقتی نگاه آفتاب می‌کنی چشم‌های خود را هم بگذار. محتاج گفتن نیست، من نگاه آفتاب می‌کنم خود چشم روی هم می‌آید. بسیاری از این چیزها فطری است؛ یعنی اگر توجّه کنید خود فطرت عمل می‌کند. آن وقت وقتی آداب اجتماعی مدوّن می‌شود، این فطرت ظاهر می‌شود، مثلاً در پندصالح مبحث خدمت را می‌خوانیم، طبیعی است که در موقع عادی من نباید پشت خود را به مؤمن کنم، محتاج گفتن نیست. حالا آمده‌اند و گفته‌اند. این در واقع برای این است که شمایی که مؤمن نیستید و با ما نیستید بدانید که ما اینطور هستیم. احترام یکدیگر را داریم. ادب را رعایت می‌کنیم. اینها مستحباتی است که از فطرت سرچشمه می‌گیرد. رعایت خیلی از این مستحبات واجب نیست. اما ترک آن هم اشکالی ندارد اگر بخواهید بهتر زندگی کنید

راهش این است و گرنه ترک آن ضروری ندارد. این تفاوت واجب و مستحب است.

تمام آداب اجتماعی ما در واقع جزو مستحبات است. ولی بیشتر این گونه است که در قرارداد اجتماعی بشر این شرایط را فطرت مشترک انسان‌ها القا می‌کند. خدمت از این قبیل است که گفتیم.

حالاتی که به بعضی‌ها در مواقعی دست می‌دهد تکان می‌خورند یا گریه می‌کنند باید سعی کنند به هیچ وجه مزاحم دیگری نباشد. دیگران احساس نمی‌کنند که این حالی است، چون خودشان در این حال نیستند؛ چه بالاتر چه پایین‌تر. افراد زیادی هستند که این عمل را حمل بر ضعف اعصاب می‌کنند. گاهی اوقات درست هم هست. اینطور اشخاص بروند دورتر که حرکاتشان، حرف‌هایشان، نفس کشیدن آنها جلب توجه نکند.

مرحوم شیخ محمد بُه‌بُه یزدی معروف بود به بُه‌بُه، چون کله‌اش را تکان می‌داد و بُه‌بُه می‌کرد. خدا او را رحمت کند درویش بزرگواری بود ولی گاهی این کار برای او عادت شده بود. در اصل حالتی به او دست می‌داد، ولی عادت هم شده بود. مرحوم حاج شیخ عماد — شاید بعضی دیده باشید و خدمت ایشان رسیده باشید — از مشایخ خیلی بزرگوار بود. ایشان دو سه بار گفته بودند: نکن، گوش نداده بود. او می‌آمد دست آقای حاج شیخ عماد را می‌بوسید زیارت می‌کرد بعد زانو

را می‌بوسید و سرش را می‌زد به پای حاج شیخ عماد. ایشان پایشان درد می‌آمد. گاهی کله‌اش را به سینه‌ی ایشان می‌زد. یک مرتبه وقتی زانو را گرفته بود آقای حاج شیخ عماد آهسته دو گوش او را گرفتند، تا آمد سرش را تکان بدهد گفت: آخ! فهمید که آقای حاج شیخ می‌خواهند ادبش کنند. سرش را بلند کرد و گفت: ای والله حاج شیخ. آقای حاج شیخ عماد خیلی مورد علاقه و احترام بود چون نوه‌ی مرحوم حاج شیخ ملاهادی سبزواری بودند که استاد حکمت و فلسفه‌ی آقای سلطان‌علیشاه بود از این جهت به ایشان هم خیلی احترام می‌گذاشتند. حالت خاصی داشتند.

یک مرتبه در مجلس درویشی یکی از تازه فقرا نشسته بود و نگاهش متوجه حاج شیخ عماد بود، مجذوب ایشان بود و حال آنکه در مجلسی که قطب هست باید توجه به او کرد، نه مشایخ. آقای صالح‌علیشاه با تندی رو کردند به آقای حاج شیخ عماد و گفتند: شما اینطور درویش تربیت می‌کنید؟ - این را من شنیدم، خودم نبودم - اشاره به او کرد ایشان خیلی منقلب شدند. مرحوم ابوالحسن مصداقی هم اینطوری بود. چون حاج شیخ عماد حالت خاصی داشتند. مجذوب ایشان بود و تا حضرت صالح‌علیشاه را ندیده بود همین حال را داشت. می‌گفت: آقای صالح‌علیشاه هم در معنا تابع آقای حاج شیخ عماد هستند. تا اینکه در یک سفر آقای حاج شیخ عماد

ابوالحسن مصداقی را بردند بیدخت که خدمت حضرت صالح‌علیشاه رسید. بعد که برگشت دیگر آقای حاج شیخ عماد را فراموش کرده بود. این مطلب را به مناسبت اینکه ذکر خیر آقای حاج شیخ عماد بود، گفتم وَاَلَّا رَبَطَىٰ بِهِ بَحْثٌ مَا نَدَاثَتْ.

تبدیل شدن نعمت به نعمت / دعای کمیل / قرآن و قرأت قرآن / قسم خوردن^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ معنای بعضی جملات را به صورت ظاهر می‌فهمیم چون لغاتی است ساده ولی چگونگی آن را نمی‌فهمیم. یکی از عباراتی که در دعای کمیل هست، چند تا خواسته را پشت سر هم از خدا می‌خواهد که اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّقْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النَّعْمَ^۲ خدایا بر من ببخش آن گناہانی را که نعمت‌ها را تغییر می‌دهد یعنی چطور نعمت را تغییر می‌دهد؟ نعمت که از جانب خداوند سرازیر می‌شود تا به ما برسد این چطوری تغییر می‌کند و کجا؟ در درگاه خداوند که هیچ تغییری در کار نیست. پس این به واسطه‌ی وجود ما و به واسطه‌ی هدف این نعمت است. من خیلی نامه نوشته‌ام البته مدتی است نمی‌توانم بنویسم ولی آن وقت‌ها که خیلی می‌نوشتیم، نامه‌هایی می‌نوشتیم مثلاً به شهر اصفهان، شیراز، مأمور پست محل می‌رفت به آدرس مورد نظر بعد می‌نوشت شناخته نشد و یک مهر می‌زد و این نامه برمی‌گشت که فرستنده معلوم و مشخص است،

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳ ه. ش.

۲. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، انتشارات اسوه، ج ۱، ص ۶۳، دعای کمیل.

گیرنده نامعلوم است. نعمتی که خدا می‌فرستد فرستنده‌ی آن معلوم است، معلوم می‌شود آن کسی که باید بگیرد، لیاقت ندارد. یعنی آن فرشته‌ای که - آخر می‌گویند فرشته‌ای به نام بُدَّوح نامه‌ها و پیغام‌ها را می‌رساند، قدیم که رسم بود در نامه ۲۴۶۸ می‌نوشتند، کنایه از بُدَّوح است: ب(۲)، د(۴)، و(۶)، ح(۸) - اینکه نامه را می‌رساند نگاه می‌کند که نعمت الهی برای کسی فرستاده می‌شود که لیاقت دارد و اگر هم لیاقت ندارد می‌فهمد این نعمت از کجاست و شکر آن نعمت را بجا می‌آورد. نه اینکه به مثل مشهور دست به سفره و مشت به پیشانی، روی زمین خدا راه می‌رود و نعمت خدا را می‌خورد بعد هم می‌گوید خدا کیه؟ پس معلوم است که اگر تغییری هست - **تُغَيِّرُ النَّعْمَ** - گناهای که نعمت را تغییر می‌دهد، از ناحیه‌ی ماست. منشأ متغیّر شدن نعمت، ما هستیم. نه اینکه گناهایی که نعمت را تغییر می‌دهند همیشه یک کار را می‌کند، نه! بعضی جاها ممکن است متفاوت باشد. در مثال‌هایی که می‌زنیم می‌بینید باران که الان می‌آمد من بین راه گفتم، حالا ترافیک یک کمی سبک‌تر می‌شود، اگر ساعات رفت و آمد به ادارات تمام شود ولی باز هم ترافیک هست آدم در ترافیک گیر می‌کند، نه راه عقب دارد نه جلو. من شده آن وقتی که خودم رانندگی می‌کردم خیابان‌های وسیعی هست مثل تخت طاووس یا عباس‌آباد که یک طرفه است، از آن وسط خیابان می‌رفتم، در راه‌بندان گیر می‌کردم، در ماشین می‌نشستم نه

می‌توانستم جلو بروم و نه عقب، نه دست راست، نه دست چپ، نه می‌توانستم کنار بروم که ماشین را در گوشه‌ای بگذارم و پیاده شوم. مجبور بودم در همین وضعیت وسط خیابان بمانم و جوش بزنم و خود را بخورم. این ناراحتی از ترافیک که گفتم برای اینکه مثال مشخصی باشد، همین باران، بطور معمولی نعمت خداست. چون خدا گفته از زمین خشک برای شما باران فرستادیم و از آن حیات خلق کردیم. الان هم رعیت‌ها، کشاورزان که البته خود من هم کشاورز هستم منتها لیاقت آن را نداشتیم، کار سنگین‌تری که حتماً لیاقت بیشتری دارد، دارم این باران رحمت است، نعمت است ولی نعمتی است که وقتی به ما مردم می‌رسد نعمت می‌شود؛ یعنی ترافیک و از کار افتادن و تلف شدن وقت و همه و همه. این دعا می‌گوید: خدایا ببخش بر من آن گناهی را که نعمت را تغییر می‌دهد. این یک مثال است در مورد همین مثال باران بررسی کنیم که باران نعمتی است که به ما رسیده، تغییر کرده و نعمت شده. ببینیم آن گناهی که ما کردیم چیست که اینطوری شده؟ اینجا دیگر خود شما فکر کنید که چیست؟ در ترافیک می‌بینیم ماشین که از هوا نمی‌افتد از فلان کشور وارد می‌شود، به هر جهت. یکی هم ما درون خودمان و فکر خودمان یک موضوعاتی وجود دارد که اینها مثل فرض بفرمایید یک دانه میکروب است یعنی جاننداری که خیلی ریز است. در آزمایشگاه‌ها وقتی این میکروب ریز و

کوچک در ظرفی می افتد دیده نمی شود و همه چیز را آلوده می کند. حالا در درون ما یکی از میکروبها هست که وقتی نعمت می آید به جای آنکه از آن نعمت بهره ببریم آن را تبدیل به نعمت می کنیم، تُعْيِرُ النَّعْمَ، این چیست دیگر؟ خودتان فکر کنید در زندگی یک کلیاتی هست، یک جزئیاتی هست. هر کسی می تواند فکر کند که آن میکروب درونی و فکری خودش چیست که همه چیزها را خراب می کند.

البته این دعای کمیل است - همه اسم کمیل را شنیده اید - که علی علیه السلام به کمیل دستور داد. در جای دیگر در همین دعا هست که اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّعْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُعْيِرُ النَّعْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ الْبَلَاءَ، خدایا بر من ببخش آن گناہانی را که از اول نعمت نازل می کنی، آنجا نعمت نازل کرده به ما که رسید نعمت می شود، ولی اینجا می گوید گناہانی را که از همان اول نعمت نازل می کند. تبدیل نعمت به نعمت مثل همین باران، ما از خدا باران نخواستیم ما آفتاب می خواهیم رعیت، کشاورز باران می خواهد. خدا می گوید: به کدام شما گوش بدهم؟ اگر از خدا بخواهیم گاهی هیچ کدام را گوش نمی دهد. مثل حالا، می گوید: آفتاب نمی دهم ابر می آید و می گوید باران نمی دهم. ابر برای شما گرما و حرارت می دهد. یا ما از خدا باران می خواهیم، کشاورز هم باران می خواهد آنجاها باران می آید

خیلی هم شاد و خوشحالد بعد آب آنجا جمع می‌شود و می‌آید اینجا به اینجا که می‌رسد، سیل می‌شود. ما از خدا آفتاب خواستیم، سیل آمد. چرا؟ آن کشاورز باران خواست خدا به حرف او گوش داد خدا از اوّل برای ما نعمت فرستاد. این آب گرفتگی شهرها و این سیل‌ها که می‌آید از اوّل خدا نعمت فرستاده. یا گاهی بلا می‌شود. بلایی می‌فرستند بیماری‌هایی که اپیدمی می‌شود، زلزله‌ها یا امثال اینها. البته ممکن است این برای بعضی‌ها مبهم باشد که سیل و زلزله چه ربطی به این دارد که ما خوب باشیم یا بد باشیم؟ حالا ما این را می‌گذاریم به حساب آن کسی که ما به او معتقد هستیم که از یک منبع علمی حرف می‌زند او به ما اینطوری گفته مثلاً گفته ربا بی‌برکتی و خشکسالی می‌آورد، آخر ظاهراً ربا چه ربطی به آسمان دارد؟ به آسمان ربطی ندارد، ولی به آسمان دل ما ربط دارد. به هر جهت این دعای کمیل را همین‌طوری با مطالعه بخوانید. نه اینطور که شامی می‌روند و بعد دعا، نه! و به عباراتی که دارد دقت کنید که معنای آن را بفهمید خیلی خوب است. اگر یک دوره اینطور خواندید و معنای آن را فهمیدید آن وقت روحیه و فکر شما این آمادگی را دارد که این را به عنوان دعا هم بخوانید و آلا همین‌طور کافی نیست یا برای ادعیه بیماری، آخر همین دعا می‌گوید که *يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ وَ طَاعَتُهُ غِنَى* ای کسی که یاد تو شفا می‌دهد نام تو که بگویند مثل دواست عبادت تو ثروتی است *ارْحَم*

مَنْ رَأَسُ مَالِهِ الرَّجَاءُ وَ سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ خدایا به من که سرمایه‌ام فقط این است که به تو امیدوارم و اسلحه‌ای که دارم گریه است.

حالا بگذریم، اگر وقتی مجال شد و حالش را داشتیم دعای کمیل را می‌خوانیم و از اوّل معنی کنیم به عنوان فهمیدن. یک وقت هست که می‌گوییم: آتش داغ است، برق هم که گاهی رد می‌شود داغ می‌شود یک وقت دست می‌زنی می‌بینی داغ است. حالا ما می‌خواهیم همین طوری بگوییم که دعای کمیل داغ است. وقتی تمام شد به آن دست بزینیم ببینیم داغ است.

این همه که گفتیم مقدمه بود. چون بین راه که می‌آدمم باران می‌آمد و ترافیک بود، این مثال‌ها یادم آمد. ولی در عوض چون مقدمه طولانی شد مؤخره را کوتاه و کم می‌گوییم. بعضی می‌نویسند از خدا دل روشن می‌خواهیم، بخواه خیلی خوب است. ولی همین، «می‌خواهم» ندارد دیگر. اگر تشنه‌ای، لیوان آب در طاقچه است پاشو بردار. هی داد بزن من تشنه‌ام من تشنه‌ام، ممکن است یک وقت کسی پیدا شود بگوید به این تنبل یک لیوان آب بدهید. همه‌ی اینها صحیح. بعضی اوقات، خیلی اوقات انسان در این مسیر می‌خواهد خود را گول بزند. دقت کنید همه در زندگی، بعضی مواقع برای خود توجیه پیدا می‌کنند که این کار که من می‌کنم صحیح و خوب است. از اوّل می‌داند که صحیح نیست. ولی وقتی کار را کرد می‌گردد برایش دلیلی بیاورد. مثل

اینکه فرد دیگری انجام داده و می‌خواهد او را تبرئه کند. یکی گفته من فقط مجالسی که در آن قرآن خوانده می‌شود را دوست دارم. حالا قرآن اگر به فارسی بود و شما می‌فهمیدید، می‌خواندید؟ قرآن نه، همین دعای اللهم اغفر لی الذنوب الّتی تهتک العِصمَ اللهم اغفر لی الذنوب الّتی تُنزِلُ النّقمَ اللهم اغفر لی الذنوب الّتی تُغیِّرُ النّعم و ... مفصل است، اگر به فارسی بود نمی‌خواندید. چرا؟ نه اینکه همه، اما غالباً نمی‌خواندید. دارم خود گول زدن را شرح می‌دهم چون به شما می‌فهماند که نعمت‌هایی که خداوند تبدیل به نعمت کرده از دست خود ماست. اگر معنی آیه را می‌فهمیدید ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، فساد در دریا و زمین ظاهر شد به واسطه‌ی آنچه مردم کردند. البته قرآن خواندن ثواب هم دارد ما درویش‌ها موظفیم، در ورقه‌ی او را موظف شده‌اند که هر روز، هر اندازه برایشان امکان دارد قرآن بخوانند. در اینکه خواندن قرآن واجب و لازم است حرفی نیست. آمده‌اند تقسیم هم کرده‌اند اولاً به سوره که خود پیغمبر تقسیم کرده، بعد ۱۲۰ حزب کرده‌اند که بتوانید تدریجاً بخوانید. اما گوش دادن به قرائت قرآن هم ثواب دارد، خوب است. گفتند که وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا^۲، وقتی قرآن خوانده می‌شود گوش بدهید و فکر کنید. وَ أَنْصِتُوا

۱ . سوره روم، آیه ۴۱.

۲ . سوره اعراف، آیه ۲۰۴.

را ما فراموش کرده‌ایم. اینهاست ولی قرآن برای همه‌ی ماست. ما ایرانی‌ها، جمعیت کوچکی هستیم که فارسی حرف می‌زنیم. اکثریت عرب‌ها قرآن را مثل فارسی که ما می‌خوانیم، می‌خوانند چرا از شرح آن گریزان باشیم و بگوییم گوش بدهیم به قرآن. برای اینکه می‌خواهیم خود را گول بزنیم. می‌خواهیم بگوییم ما قرآن می‌خوانیم. قرآن خواندن باشد که خوب یک محقق ژاپنی هم قرآن را می‌خواند. خیلی بیشتر از ما هم قرآن را خوانده. ما می‌خواهیم بگوییم نه، اینطور قرآن خواندن فایده ندارد. زور زدن برای حفظ کردن قرآن فایده ندارد. قرآن خودش باید در ذهن حفظ شود و هر مجلسی که معنای قرآن را می‌گوید، گوش دادن به آن مفید و خوب است.

اگر قسم خوردن بی‌اهمیت بود جزو احکام شریعت نمی‌آوردند که شاهد باید قسم بخورد یعنی آنقدر اهمیت دارد که مثل اینکه جلوی خدا ایستاده و خدا هم شاهد باشد که بگوید من دیدم فلان شد. این اهمیت خود شخص و اهمیت مطلبی است که می‌گوید؛ که گفته‌اند قسم نخورید. در سایر موارد سر مسایل جزیی نباید قسم خورد، یعنی ارزش قسم را نباید خیلی پایین بیاورید.

واجب الوجود / ممکن الوجود / محال الوجود / زمان و مکان /

روح الهی و روح حیوانی / سجده به روح الهی در آن لحظه که نور خدا را می بیند /

آنچه راجع به ممکن الوجود است یا باید در زمان باشد یا در مکان^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نامه‌ای رسیده اول نوشته که من چند وقت است که حواسم پرت است. گاهی می‌شود که انسان اصلاً نمی‌فهمد کجا هست؟ خیلی شده، من مثلاً صبح از اینجا که می‌روم مشغول تغییر لباس هستم همان وسط دراز می‌کشم، فوری خوابم می‌برد. بعد که بیدار می‌شوم تا چند ثانیه‌ای نمی‌فهمم کجا هستم و که هستم؟ گاهی می‌شود؛ مهم نیست. ولی من که این را گفتم به این دلیل است که به دنبال آن سؤال هستم که گفته‌اند، سؤال هم از همین قبیل است؛ یعنی سؤال فهمیده نمی‌شود که دقیقاً چیست. در مورد آنچه از سؤال فهمیده می‌شود و آنچه از جواب مورد نظر است بحث می‌کنیم.

فلاسفه و متکلمین می‌گویند هر چه ما فکر کنیم و تصوّر کنیم هر موجودی، یا واجب الوجود است یعنی حتماً وجود دارد یا ممکن الوجود است؛ یعنی ممکن است وجود داشته باشد، ممکن هم هست وجود نداشته باشد، یا محال الوجود است که محال است وجود داشته باشد. خدا حتماً وجود دارد، شریک خدا مسلماً وجود ندارد؛ این واجب الوجود و آن محال الوجود است. ممکن الوجود همه‌ی موجودات جهان است که هست و ممکن است نباشد. یک روزی نبوده، حالا هست. باز یک روزی نخواهد بود. همه‌ی آنچه ما می‌بینیم جزء ممکن الوجودهاست. راجع به واجب الوجود که بحثی نمی‌شود کرد. در واقع احساس است. در واقع اگر انسان وجود خدا را احساس کند احساس یک وجود مافوق وجودی که خودم دارم و وجودی که بر وجود من مؤثر است آنچه احساس می‌شود. محال الوجود هم چون محال است اصلاً فکر نمی‌کند، محال است.

بحثی که در همه‌ی صحبت‌ها هست درباره‌ی ممکن الوجود است؛ یعنی همین‌هایی که می‌بینید و بیشتر مباحث راجع به خود انسان‌هاست. اما قبل از اینکه ما انسان‌ها - ان شاء الله ما انسانیم - به وجود بیاییم خداوند موجوداتی دیگر آفریده حالا آنهایی که هنوز فکرشان نرسیده که واجب الوجود را خوب احساس کنند، می‌گویند: بله اصل خلقت چنین و چنان. به هر جهت، قبل از اینکه چنین بشری در

روی کره‌ی زمین باشد، میلیاردها مخلوق دیگر روی کره‌ی زمین بوده‌اند. خورشید بوده، ماه بوده، ستارگان بوده‌اند، همه‌ی این چیزها، همه‌ی این ستارگان و همه‌ی این مخلوقات یک جسم دارند. فقط فرشتگان و شیاطین را ما نمی‌دانیم جایشان کجاست؟ نمی‌دانیم مکان دارند یا ندارند؟ نمی‌دانیم. ولی سایر موجودات، همه مکان دارند. خداوند خورشید را که آفرید، گفت: اینطوری بچرخ. ماه را آفرید همین‌طور، ستاره‌ها را همین‌طور. پس یک مکانی برای آنها قایل بود و جایی داشتند. بعد هم که بشر را به وجود آورد برای بشر هم جایی معین کرد. در افسانه‌های یهود می‌گویند - در بعضی اخبار مسلمین هم هست - که قبل از خلقت حضرت آدم، کره‌ی زمین جای موجودات دیگری بود؛ جای اجنه بود. خداوند انسان را که آفرید آنها را بیرون کرد. زمین را به اختیار بشر گذاشت. پس بشر از اول خلقت جایی داشت؛ مثل همه‌ی ممکن‌الوجودها. یکی از این جهات ممکن‌الوجود این است که چون وجودش ممکن است، بنابراین یک وقتی بوده که وجود نداشته است. همین بشر که در کره‌ی زمین می‌بینیم، یک وقت بوده که وجود نداشته، بعد وجود پیدا کرد. این فاصله‌ی بین عدم و وجود فاصله‌ی بین اینکه نبود و بود، این فاصله را در زمان طی کرد و این شد زمان. پس در زمانی که اینها را به وجود آورد و بلافاصله همان وقت گفت: این کره‌ی زمین جای شما انسان‌هاست، در آن وقت،

مکان و زمان توأم بود. اما به این بشر فرمود که حضرت آدم به عنوان مظهر بشریت است، فرشتگان را هم مأمور سجده کرد. این سجده زمان داشت. گفتند: کی سجده کنیم؟ گفت: وقتی که او را خلق کردم، آماده کردم و بعد از روح خود در او دمیدم، آن وقت به او سجده کنید. سجده به چه؟ به روح الهی. آن وقت آنهایی که سجده‌ای در برابر بشری می‌کنند مرشدشان، پیرشان، شیخشان و حتی پدر خود - حضرت یعقوب علیه السلام بر یوسف پسرش سجده کرد - در واقع آن لحظه نور خدا را می‌بینند. فرشتگان هم تا وقتی نور خدا را ندیدند سجده نکردند، نباید می‌کردند. صاف صاف راه می‌رفتند. شیطان هم که سجده نکرد نور خدا را ندید. اگر نور خدا را دید و سجده نکرد آن وقت دیگر خیلی گناهِش زیاد است؛ نمی‌دانم. خدا می‌داند با او؛ با ما که دشمن است، ما با او دوستی نداریم. به هر جهت، سجده‌ای هم که بر آدم کرد و فرشتگان همه سجده کردند این سجده هم زمان داشت. زمان آن، وقتی بود که روح خدا در او دمیده شد. مکان هم داشت. کجا بود؟ همان مکانی که آدم را خلق کرده بود. مجسمه‌ی آدم دراز کشیده بود. وقتی فرمود: سجده کنید، در آنجا و در آن زمان بود. پس هر چه را فکر کنید مخصوصاً در مورد ممکن الوجودها، مخصوصاً انسان‌ها، بدون زمان و مکان نمی‌شود تصوّر کرد. همه‌ی هستی، غیر از واجب الوجود که خارج از زمان و مکان است؛ یعنی آنها را آفریده، یعنی

خالق زمان و مکان و خالق همه چیز است. محال الوجود که نیست. آنچه راجع به ممکن الوجود هست یا باید در زمان باشد یا مکان. باید فکر کنیم. اما همین زمان و مکان از عالمی آمده که نه زمان داشته نه مکان؛ یعنی از عالم واجب الوجود. وقتی خدا گفت: از روح خود در او دمیدم، یعنی انسان قبلاً روحی حیوانی داشت. مثل حیوان - نه حیوان به معنای بد - مثل یک جاندار زندگی می‌کرد. در آن صورت فکر او ارتباطی جز با زمان و مکان نداشت. بعد که روح خدا در او آمد، این روح خدا از کجا آمد؟ از نزد خدا، روح خدا چیز آماده‌ای که نیست، از نزد خود خدا آمد. از جایی آمد که زمان و مکان نداشت. پس این بشر گاهی، خیلی به ندرت این روح حیوانی را فراموش می‌کند و یادش می‌آید که در عالمی زندگی می‌کند که زمان و مکان ندارد. آن لحظه یک لحظه‌ی عبوری است؛ مثل همین مثالی که زدم که آدم از خواب پا می‌شود نمی‌داند کجاست؟ کیست؟ نه اینکه در آن وقت در زمان و مکان نیست، نه! در زمان و مکان هست ولی آن لحظه فکر او و استنباط او از عالمی آمده که زمان و مکان ندارد. این است که این حالت برای همه تقریباً اتفاق افتاده که گاهی با آن روح الهی درک کنیم. ما همه چیز را که می‌خوریم، چای و غذا می‌خوریم، آب می‌خوریم با این روح حیوانی است. ولی اگر هر چه را با آن روح درک کنیم در آن لحظه خارج از زمان و مکان است. اگر با اراده باشد یعنی

شروع آن با اراده باشد، آن الهی است و آن حالت الهی است. اگر غیر از این باشد، مثل مثالی که زدم الهی نیست و اصلاً احساسی در آن وقت ندارد. روح الهی می‌خواهد از بدن بیرون برود، این است که این سؤالی که کردند بیش از این نمی‌شود جواب داد. چون می‌رود در فلسفه و کلام و... که من نه بلدم و نه می‌خواهم بگویم. ان شاءالله خداوند ما را بر زمان و مکان مسلط کند.

تعصب و جهل / تعصب علم را منحرف می‌کند^۱

حذف نام بیدخت از نقشه یک کتاب خرفانی^۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در مورد تعصّب مولوی در مثنوی،
می‌گوید که:

سخت‌گیری و تعصّب خامی است

تا جنینی کار خون‌آشامی است^۲

جنین یعنی انسان ناقص، انسانی که هنوز انسان نیست، خون می‌خورد. خون می‌خورد یعنی اصلاً گردش بدنش از خون مادر می‌گردد. از جنینی که خارج شد، انسان شد، مستقل می‌شود. این روزها به دو مورد تعصّب برخورد کردم که جالب است. حالا نمی‌دانم شما می‌خواهید دوّمی را مهم‌تر بگیرید یا اوّلی را، فرق نمی‌کند هر دو مثل هم هستند؛ این دو از تعصّبات نفهمانه حاصل می‌شود.

یکی از تعصّبات تعصّب وابستگی به زمین است، وابستگی به مسکن است. چون متأسفانه در فرهنگ‌ها و روایات مردم، جوامع

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۷ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، بیت ۱۲۹۸.

مختلف، آدم هم افراط و هم تفریط می‌بیند. افراطش آن است که در مورد جنگ‌های قدیم شما فکر کنید غالباً بین مثلاً ایران و روم قدیم یک خط می‌کشیدند، می‌گفتند آن طرف خط قدم نگذارید، طرف مقابل هم می‌گفت این طرف خط قدم نگذارید. اگر مثلاً یک کسی دوست خوش آن طرف خط بود، این فرد با او دشمن می‌شد.

یکی از چیزهایی که اسلام توجّه کرد در این دو تا شعر طرف افراط و تفریط هر دو را محکوم کرد. یکی خبری از پیغمبر است: **حَبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ**، دوست داشتن وطن از ایمان است، این یعنی اینهایی که می‌گویند ملیّت چیست و گناه دارد، پیغمبر فرمود: **حَبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ**. بعد برای اینکه به آن مسأله‌ی عرب و عجم نکشد. این عرب بگوید من اینجا را دوست دارم و وطنم است، آن بگوید من آنجا را دوست دارم و با هم دعوا کنند. باز آن شاعر دیگر البته این اشعار همه ترجمان تعلیمات اسلامی است می‌گوید:

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن جایی است کآن را نام نیست

قرآن، جدا بودن را به رسمیت شناخته است.

چند تا آیه‌ی آخر سوره‌ی حجرات هست که من خواهش کردم و توصیه کردم که دقیقاً بخوانید، خوب است. همه جای قرآن همین طور است، دقیقاً بخوانید. اینجا **لَبَّ** یک مطالبی را گفته. می‌فرماید:

إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ، همه جا شما را به صورت زن و مردی آفریدیم. یا اینکه شماها را از یک زن و مرد آفریدیم. چه زن و مرد، پدر و مادر اشخاص، چه زن و مردِ اولیه، آدم و حوا عليهما السلام و جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ، و شما را قبیله قبیله و شعبه‌های مختلف قرار دادیم، پس این قبیله‌ی مختلف که آمده و لغت قبیله تقریباً ملیت می‌شود. ایرانی، عرب، ترک... چرا چنین کاری کردیم؟ لَتَعَارَفُوا، که هم را بشناسید، اگر یک حسنی رفیقتان بود در مثلاً روسیه که همه سفید سفید هستند یک حسن هم رفیقتان بود در عربستان که سیاهند، اینها هر دو رفیق شما هستند، برای اینکه سیاه و سفید یکدیگر را بشناسید. اگر گفتید حسن، بگویید کدام حسن؟ حسنِ سرخ و سفید است یا آن حسنِ سیاه؟ لَتَعَارَفُوا، یعنی غیر از اینکه یکدیگر را بشناسید تفاوتی در آن نیست و حال آنکه همه با هم قاطی هستید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ، پس کدامتان بدید یا خوبید؟ کدام یکی‌تان خیلی خوب است؟ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ، یعنی همه‌ی شما از تقوا شروع کنید هر که باتقواتر، اکرم‌تر.

از خصوصیات اسلام این بود که این ایده را این تعصّب را از بین مردم بردارد. امروز در دنیا برای سیاست و برای ریاکاری بگوییم یا حتی

صحنه‌سازی، بعضی جاها نژادپرستی می‌کنند، بعضی جاها بالعکس ضد نژادپرستی هستند ولی روحیه مردمش نه. اسلام دینی نیست که ماکیاولی باشد، چون اسلام می‌خواهد افراد را تربیت کند؛ یعنی تمام کسانی که مسلمان هستند یک تربیت واحد، تربیت اخلاقی الهی داشته باشند. این است که به تربیت اینها می‌پردازند. حالا امروز تکامل بشریت، بشریت را بارها مثال زدم، بشریت مثل یک مولود انسانی، به دنیا می‌آید اطلاعاتی و فهمی ندارد، همین‌طور که بزرگ می‌شود، کسب اطلاع می‌کند، جمعیت نژاد بشر، مجموعه‌ی بشر هم همین‌طوری است. الآن کم‌کم رسیده به جایی که این مطلب را مردم بفهمند و حل کنند نه سیاست. اگر حکومت‌ها می‌پردازند ممکن است آن افراد حکومتی خیلی‌هایشان معتقد به ضد نژادپرستی باشند ولی آن کارها را می‌کنند، بیشتر برای خاطر مردم‌فریبی است. ولی مردم هم غالباً به این تربیت مؤدب شدند. امروزه در دنیا همان کشورهایی که نژادپرستی می‌کردند می‌بینید سیاه و سفید را قاطی کردند، برایشان فرق نمی‌کند. آن مکتبی که می‌گفت نژاد ژرمن مافوق همه است و مکتبی داشت، تقریباً نابود شد.

حالا ما یعنی عرفان و درویشی که لب‌لباب احکام دینی است، مثلاً یکی به ذهنش خطور کند که آقا در خود اصفهان یا در خود کاشان خیلی آدم‌های خوب هستند چرا یک نفر دیگر را مأمور اینجا

می‌کنید؟ اولاً به شما چه؟ آن درویشی که به این مسائل ایراد بگیرد اصلاً از اول اخلاقش وارد درویشی نشده؛ می‌شود گفت درویش نیست. درویش در آن روزگاری که همه سیاه و سفید را از هم جدا می‌کردند، تأسی به پیغمبر داشت، بلال یک غلام سیاه بود، یعنی آزاد نبود که بعد ابوبکر بلال را خرید و آزاد کرد. سلمان را هم ابوبکر خرید و آزاد کرد، ثروت بسیار زیادی را در این راه خرج کرد شاید همان بلال و همان سلمان و این کارها یک خرده شفاعت او را بکنند، خدا خطاهایش را ببخشد ان شاء الله. حالا این یک علامت تعصب و تعجب دارد، بلال یک طرف بود به نحوی که هر وقت پیغمبر دلش می‌گرفت به قولی حالت قبض به ایشان دست می‌داد به بلال می‌گفت: اَرْحَنِي يَا بِلَالُ^۱. سلمان هم که جای خود. ابوذر هم که عرب بود؛ به قول ما عرب بی‌سواد. این یک مصداقی از تعصب که دیدیم.

مطلب دیگر اینکه یک کتاب نقشه‌ی جغرافی چاپ شده، من تازه دیدم، البته پیشتر چاپ شده، ولی من تازه دیدم. نقشه‌ی همه‌ی ایران است. یک جا نقشه‌ی گناباد است، شما کتاب‌های از صدوسی سال صدوچهل سال پیش به قبل را بخوانید، در هیچ جا اسم گناباد نیست. گناباد خوب موطن من است، مولد من است، قاعدتاً باید تعصب

۱. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

مرا بگیرد بگویم: آی نخیر گناباد، از همان روز اوّل که از آسمان افتاد چنین بود و چنان بود، نه! گناباد یک منطقه‌ی کویری است که چهار تا ده در آنجا هست، اگر کتاب‌هایش را بخوانید، می‌بینید چطور شده گناباد؟! از صدویست سی سال پیش به این طرف گناباد و بیدخت توی همه‌ی فرهنگ‌ها آمده. فرهنگ دهخدا را نگاه کنید، فرهنگ‌های دیگر را نگاه کنید، همه جا اسمش هست. بعد به تاریخ نگاه کنید می‌بینید که یک نفر بیدختی که در راه کسب دانش، دانش ظاهری و معرفت باطنی زحمت‌ها کشید در سرمای زمستانی که همه جا را برف گرفته بود - آن وقت‌ها برف با ما قهر نکرده بود، مثل حالا، در خود بیدخت برفی می‌آمد که من تا زانو در برف می‌رفتم - در چنین جایی با پای پیاده از بیدخت راه می‌افتد می‌رود رو به اصفهان. حتی شب یک جایی بین راه، کسی می‌رسد، او را سوار کالسکه می‌کند که با هم بروند، در یک قهوه‌خانه می‌ایستند برف شدیداً می‌آمده که می‌گویند ما نمی‌توانیم برویم، باید اینجا بخواهیم، این شخص می‌گوید نه من طاقت ندارم، از همان بیابان می‌زند می‌رود. یک چنین شخصی خوب حقاً باید برای همه الگو باشد. مرحوم حاج ملاسلطان محمد بیدختی، مثل اینکه در اصفهان گمشده‌ای دارد، می‌رود گمشده‌اش را پیدا می‌کند و به دست می‌آورد. لقبی هم که در آنجا منتظرش بود به او داده می‌شود. از آن تاریخ در تمام فرهنگ‌ها ببینید اسم گناباد هست، فرهنگ دهخدا در دو

جا شرح حالی از حاج مآسلاطان گنابادی، علامه‌ی گنابادی ذکر کرده است.

در گزارشاتی که اواخر قاجاریه به دستگاه‌های دولتی دادند، آبادی‌های گناباد را هم گفتند، جویمند است و... هفتم هشتم بیدخت است، گفتند جمعیتش چقدر است؟ ۵۰۰ نفر است. حالا جمعیتش چقدر است؟ آن وقت این تعصّب، سختگیری یا تعصّب خامی است.

از خصوصیات تعصّب این است که علم را هم منحرف می‌کند. وقتی گالیله پیدا شد و گفت اینکه شما می‌گویید زمین ساکن است، خورشید دورش می‌چرخد این غلط است. حالا نمی‌دانم گالیله بود یا کوپرنیک؟ به هر جهت یکی از اینها بود. این را محاکمه کردند که چرا چنین حرفی زدی؟ که بعد در دادگاه گفتند تو گفتی که زمین دور خورشید می‌گردد، توهین کردی به ما، به پیغمبران، به دین، به همه چیز توهین کردی. نزدیک بود اعدامش کنند. گفتند: بیا توبه کن. مرد دانشمندی بود. گفت من چه می‌دانم به من گفتند بیا توبه کن، توبه کردم. حالا چه شد؟ چه فرق کرد؟ وَاَلَا اعتقاد علمی من که عوض نمی‌شود. توبه کرد. می‌گویند از همان جلسه‌ی دادگاه هم که بیرون آمد، دم در دادگاه گفت که من از گفتن این حرف توبه کردم، اما زمین از گردش به دور خورشید توبه نخواهد کرد. این از روی تعصّب بود که چرا چنین حرفی زدی؟

یک وقتی یک کتابی راجع به گناباد منتشر شد، اولاً یکی دو جا نوشته ملامحمدبیدختی! ملامحمدبیدختی کیست؟ بیدخت به نام سلطان محمدبیدختی سلطان علیشاه مشهور است ولی اسم هم مهم است. در آیه قرآن هست که کفار دین را معوج می خوانند، انحراف در آن وارد می کنند. حالا وقتی در دین انحراف وارد می کنند دیگر در تاریخ که برایشان اشکال ندارد. من آن وقتها نوشتم شما می خواهید بیدخت گناباد را از تاریخ و جغرافی حذف کنید ولی خداوند آتشی را که برافروزد به قول آن شعر مشهور: هر کس پف کند ریشش بسوزد.

چراغی را که ایزد برفروزد

هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

حالا ریشش بسوزد، نه اینکه شما را خبر می کنند، می گویند پاشو بیا می خواهیم ریشش بسوزد، نه! نگاه کنید در همین عمر کوتاه خودمان چقدر ریشها سوخت.

این نقشه را من دیدم اصلاً اسم بیدخت را نیاورده، مثل اینکه اصلاً چنین بیدختی نیست. حالا می گوئیم که این مثلاً دهات مهم را می خواسته بگوید، دهات کوچکی مثل بیدخت را نگفتند. اولاً این نقص نقشه است چون بیدخت دیگر کوچک نیست، بیدخت بزرگترین آبادی و ده گناباد است و بعد از آن هم دهات دیگری که دیگر تقریباً به کلی نابود شدند، خشک شدند، اسامی آنها را آورده: ریاب، نوغاب و... ولی

بیدخت اصلاً ندارد. این نقص، هم تاریخ را خراب می‌کند و هم جغرافی را. البته آن روزی که من گفتم خیلی به طنز شبیه بود که چطور می‌خواهند اسم بیدخت را از جغرافی حذف کنند؛ از تاریخ بله، ولی نقشه‌ای که رسماً هم چاپ شده و دولت هم... - حالا نمی‌دانم مال چه مؤسسه‌ای است؟ - من گفتم نمی‌خواهم اینها را بخرید.

آخر آن سیاح، توریستی که از خارج می‌آید و می‌خواهد همه چیزها را بداند، می‌آید از روی نقشه از جویمند می‌آید بیرون، تابلو هست، اصلاً اسم بیدخت نیست، این تابلوهایی که فلش نشان می‌دهد - این وسط ببخشید من دائم اسم بیدخت گناباد می‌برم، شما می‌گویید من از ولایت خودم حرف می‌زنم، نه! دیگر گناباد ولایت من نیست، ولایت همه‌ی ماست - شما می‌توانید به اینها اعتراض کنید که آقا من رفیقم یا پسر من را می‌خواهم بفرستم گناباد، می‌گویم از روی نقشه نگاه کن برو بیدخت. او نگاه می‌کند اصلاً اسم بیدختی نیست، می‌گوید بیدخت کجا بود؟ بعد می‌آید می‌بیند در فلش‌هایی که در جاده‌ها هست، باز هم اسم بیدخت نیست. از جویمند می‌آید بیرون، نوغاب هست، دلویه، خیبری... اسم بیدخت اصلاً نیست. مثلاً پسران که می‌خواهد آشنا بشود می‌گوید پدرم گفته برو بیدخت، بیدختی نیست، اشتباه کرده، پدرم پیرمرد شده حواسش پرت شده، نمی‌داند بیدختی هست. بعد رد می‌شود، می‌بیند یک گنبدی، یک جمعیت زیادی، یک

مردم مهربانی نسبت به زوار، هستند. می‌گویند اینجا کجاست؟ می‌گویند: بیدخت؛ این وطن جایی است کآن را نام نیست.

آخر به این نویسنده و به آن کسی که این نقشه را تأیید کرده و گفته این نقشه مورد عمل ماست، وزارت ارشاد و اینها، چگونه اعتماد کنیم؟ آنها که اصلاً اسم گناباد بیدخت نشنیدند، می‌گویند یک چاپی شده و... ولی ماها که اهل گنابادیم همه‌مان، چگونه به این کتاب، به این نویسنده، به آن وزارتخانه‌ای که اجازه‌ی چاپ داده و این نقص را نگرفته، اعتماد کنیم.

آن وقت‌ها، البته خیلی پیش، زمان مرحوم آقای محبوب‌علیشاه ایرادی بر چاپ هشتم پندصالح گرفته بودند. گفتیم آقا هفت چاپ شده شما حالا چاپ هشتم را ایراد می‌گیرید؟ گفتیم حالا ایرادش چیست؟ گفت شما نوشته‌اید شهید. ما آقای سلطان‌علیشاه را به شهادت قبول نداریم. من گفتم به شما چه؟ شما قبول نداشته باشید. شما بروید پیش همان موجوداتی که با خداوند و نمایندگان خداوند مقابله کردند و دشمنی کردند، بروید پهلوی همان‌ها در جهنم برایتان صندلی گذاشتند. ولی کتاب کتابی است که ما چاپ می‌کنیم، هر کسی چاپ می‌کند عقیده‌اش این است به شما چه؟ به هرجهت بالاخره درآمد.

به این طریق این تعصبات، تاریخ را خراب می‌کند، جغرافی را خراب می‌کند. در تاریخ می‌بینند که نوشته: حاج ملاسلطان محمد

بیدختی، اهل بیدخت، می‌گردد بیدخت کجاست؟ می‌گویند بیدختی نیست، پس این مَلّاسلطان محمّدی هم نبوده! در کتاب‌ها همینطوری می‌نویسند که بله حاج مَلّاسلطان محمّدی گفتند بوده ولی نخیر نبوده، به دلیل اینکه بیدختی نیست. به این طریق تاریخ ما را که می‌بینید این قدر زیر و زبر و زیر و رو داشته، برای همین تعصّبات است.

آن وقت همین متعصّبین کسانی را که بخواهند رفع تعصّب کنند، دشمن می‌دانند، این اختلافی را که قرن‌ها بود، اروپایی‌ها انداخته بودند بین شیعه و سنی، بالنتیجه ایران و عثمانی به جان هم افتاده بودند - که هنوز هم همین‌طور دنباله‌اش هست - نادرشاه می‌خواست این را یک طوری التیام بدهد، جلسه تعیین کرد و متعصّبین، خود نادرشاه را کشتند.

زنهار! تعصّب، چشم حق‌بینتان را کور نکند، حق‌بین یعنی واقعیت. حالا اگر کسی بگوید شب است چقدر تاریک است، این چشم حق‌بین ندارد.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رخ متاب^۱

ان شاء الله.

فکر بشر چطور به خدا رسیده است / بعضی با خدایی را می‌خوانند که خادم آنها باشد /
 دعا خواندن نیست، خواستنی است / سمرغ عطار / دعا برای این است که به حضور
 برسد و نه برای خواسته / در حضور یار، باید همه چیز غیر دیدار از یادمان برود^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خدا واجب الوجود است. وجود از
 لحاظ بودن و نبودن به واجب الوجود و ممکن الوجود تقسیم شده است.
 این موجوداتی که هستند یا واجب است که باشند مثل خداوند، رحمت
 خداوند، شفقت خداوند، صفات مربوط به خداوند واجب الوجود است.
 ممکن الوجود همه‌ی موجوداتی است که ما به صورت ظاهر می‌بینیم و
 لمس می‌کنیم. اینها امکان دارد به وجود بیایند، امکان هم دارد به وجود
 نیایند. واجب نیست که حتماً باشند. در خارج از این دو، هر چه باشد
 ممتنع الوجود یا محال الوجود است؛ که وجود او محال است. مثال
 می‌زنند شریک برای خداوند، رفیق برای خدا، محال است. خدایی که
 واجب الوجود است، غیر از اینکه وجود او واجب است و حتماً وجود دارد،

صفات و افعالی دارد و کارهایی دارد که چون از واجب سرچشمه می‌گیرد، واجب است؛ واجب نه اینکه ما می‌گوییم: فلان کار واجب است؛ باید بکنیم، نه! واجب یعنی حتماً هست.

حالا فکر بشر چطوری به خدا رسیده، که یک وجودی بالاتر از او هست؟ نه تنها بشر، بلکه هر موجودی یک مقداری خودخواه است؛ یعنی می‌خواهد خود را حفظ کند، نگه دارد. اگر این تا اندازه‌ای معتدل باشد، اشکالی ندارد، همه دارند. ولی گاهی اغراق پیدا می‌کند. مجموعه‌ی بشر از لحاظ فکری تکامل پیدا کرده بالاخره - چند بار در مورد این تکامل بحث کرده‌ایم - بشر به مرحله‌ای رسید که فهمید که یک وجودی، یک واجب الوجودی هست که ما را خلق کرده است. به این طریق که دید موجوداتی که مثل خود او هستند، چه انسان‌ها و بشریت و چه جانداران، نوزادی که الان می‌آید، از پدری و مادری است. فکر او رفت به اینکه آن پدر و مادر چطور آفریده شده‌اند؟ فکر کرد، گفت: پدر و مادر هم از پدر و مادری؛ همین‌طور فکر کرد تا بالاخره الی الابد که نمی‌شود باید این موجودی که می‌بینیم و می‌دانیم که از بین می‌رود حتماً یک روزی هم به وجود آمده است. او را که به وجود آورده؟ بطور مبهم فکر کرد که یک موجودی هست که انسان اولیه را به وجود آورده و این قدرت را دارد. بعد دو نفر آدم یعنی دو رشته افکار، یکی گفت: خدا او را به وجود آورده، گفته اینها اولاددار شوند، دیگر

کاری ندارد و نشسته خانه؛ همانطوری که تورات هم همینطور می‌گوید که شش روز که خداوند خلقت کرد بعد نشست. این مرحله‌ای که حالا می‌گوییم بعد از آن مرحله‌ای است که فهمید یک خدایی دارد. یعنی برای آن وجود اسم گذاشت. ما می‌گوییم: خدا، عرب می‌گوید: الله، یهودی می‌گوید: یهوه. بعد که او را شناخت، گفت: خوب آن چطوری است؟ یک عده‌ای گفتند: خدا آفرید و قوانین را هم مشخص کرد و دیگر نشست در خانه. شش روز که خلق کرد، نشست نگاه به مخلوقات و مصنوعات خود کرد و دید خیلی خوب است و دارد طبق قانون او می‌گردد. نشست و استراحت کرد. این یک گروه. گروه دیگر گفتند: نه! «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها». اگر یک لحظه روی خود را برگرداند، همه از بین می‌روند مثل اینکه در تاریکی دکمه را فشار می‌دهید، همه چیز هست، یک لحظه که غفلت کنید و دکمه را فشار دهید همه از بین رفته‌اند. ما مسلمین می‌گوییم: خدا همه‌ی مراحل زندگی را خلق کرد؛ هم خلقت موجودات هم اداره کردن بعدی آنها با خداست. آنهایی هم که می‌گویند خدا وقتی خلق کرد دیگر کاری ندارد و قانونی آفرید، ما هم می‌گوییم قانون جزئی از خداست همیشه خداوند هست. بعد هر چه جلو رفت فکر او این شد که خدا چه قدرتی دارد و چه کارهایی می‌تواند بکند؟ دید خدا همه کار می‌تواند بکند؛ همه‌ی کارهایی که من نمی‌توانم بکنم، فکر کرد او می‌تواند بکند. بعد

آمد گفت: من کاری کنم که خودم هم رو به او بروم. آدم‌هایی که تا اینجا رسیدند یکی فکر کرد که خود او محو شود در این قدرت، یعنی در خداوند. با زحمت و لنگان لنگان به سمت این خداوند رفت. یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۱، گفت: با این زحمت می‌روم که به او برسم اما بعضی افکار هست که حوصله‌ی لنگان لنگان رفتن را ندارد؛ حتی حوصله‌ی نشستن در هواپیما را هم ندارد، می‌گوید خدا که خیلی قدرت دارد، او نوکر من شود. خدایی را می‌خواهد که خادم او باشد، نه خدایی که مخدوم او باشد. گاهی گروکشی هم می‌کند. می‌گوید: خدایا اگر هر چه من بگویم انجام ندهی من با تو کاری ندارم؛ مثل بچه‌ی کوچکی که از بابا و مامان یک حبه انگور می‌خواهد، یک شیرینی می‌خواهد، آنها می‌گویند: برای تو بد است، می‌زند روی زانوی بابا و مامان و قهر می‌کند که من رفتم و این بابا و مامان را نمی‌خواهم. بابا و مامان می‌گویند: این بابا و مامان را بخواهی یا نخواهی، آنچه می‌خواهی به تو نمی‌رسد و بخواهی و یا نخواهی بابا و مامان تو را نگه می‌دارند. سایه‌ی بابا و مامان از سر تو برداشته نمی‌شود. غالب ما خدا را همین‌طور می‌خواهیم؛ خدایی که در خدمت ما باشد. خداوند برای اینکه هم دل ما را خوش کند و هم در این مسیر که

لنگان لنگان می‌رویم یک خرده آرامشی پیدا کنیم، گفته این دعاها را بخوانید، از من بخواهید تا من به شما بدهم. نه اینکه هر چه از من خواستید می‌دهم. بعضی می‌گویند: ما صد بار دعا کردیم. یکی چند سال پیش در گناباد می‌گفت: دیشب بیدار بودم چهارده هزار بار بسم الله گفتم و نخواهیدم. گفتم: از کیسه‌ات رفته. گفتم: آیا آن بسم الله که اول گفتی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فهمیدی چیست؟ اسم که اسم خداست که رحمان و رحیم است، همه‌ی اینها را فهمیدی، ولی آخری را مثل طوطی و ضبط صوت گفتی، چه گفتی؟ نمی‌دانی. اگر خدا گفته است دعا بخوانید برای اینکه اولاً این دعاها که می‌گویند خواندنی نیست، دعا خواستنی است، اگر به زبان گفته‌اند برای اینکه زبان در دل اثر کند؛ همانطوری که یکی وعظ می‌کند در شما اثر می‌کند. حالا ما خود وعظ می‌کنیم که در خود ما اثر کند. آن اثر مهم است. شیخ عطار یک کتابی دارد داستانی است به نام *منطق الطیر* یعنی زبان و نطق پرندگان، عده‌ای از پرندگان شنیدند که پادشاه پرندگان، سیمرغ است و سیمرغ بالای کوه قاف است. هُدهُد هم راهنمای اینهاست. با او رو به کوه راه افتادند. بین راه خیلی‌ها خسته شدند و ماندند و ادامه ندادند. آنهایی که ماندند و ادامه دادند سی تا بودند. وقتی رسیدند بالای کوه هر چه نگاه کردند سیمرغی را ندیدند به خود نگاه کردند دیدند سیمرغ هستند. پس آن هُدهُد هم که می‌خواهد شما را به

دیدار سیمرغ برساند می‌خواهد شما خود سیمرغ شوید. هدف این است. پس نمی‌شود داد بزند که سیمرغ کو؟ پس من چرا او را ندیدم؟ دعا هم که خدا می‌گوید که اینطور بگویید، اگر دعا را از روی دل بگویید، اگر هم انجام نشود اصلاً مطلب را فراموش می‌کنید؛ یعنی به حضور خداوند که رسیدید غیر از حضور همه چیز را فراموش می‌کنید. دعا برای این است که به حضور برسید؛ نه برای خواسته.

مرحوم ابوالحسن مصداقی می‌آمد گناباد، من یک بار بودم، مصداقی ساعت ده صبح از راه رسید، آمد خدمت ایشان مصافحه کرد و مدتی نشست و بعد آن آخر گفت: من وقتی از تهران راه می‌افتم، خیلی سؤالات دارم اینجا که می‌رسم یادم می‌رود. فرمودند: باید همه چیز غیر از دیدار یادت برود. حالا شما هم از خداوند و از دعا توقع نداشته باشید که دعا را بخوانید به امید اینکه گوشه‌ی آسمان سوراخ شود و برای شما برکت بریزد. دعا را بخوانید ولی از دعا توقع داشته باشید که خود شما جلو بروید. از خدا توقع داشته باشید که خداوند شما را به خادم بودن خود قبول کند. از خدا نخواهید که بیا نوکر من باش؛ بعد هم منت بگذارید که آقا من یک سال است دارم هر شب دعا می‌کنم دعا می‌خوانم. باید گفت: از کیسه‌ات رفته. برای خودت می‌کنی. این تقریباً جواب بسیاری از سؤالاتی است که می‌رسد.

تعیین خلیفه / همیشه خوب و بد را به اشخاص نسبت ندهید به اعمال و افکار بسجدها

عمر بن عبدالعزیز و فتوای لعن نکردن علی علیه السلام ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عمر بن عبدالعزیز به قول مورخین خلیفه‌ی زاهد، مرد زاهدی بود از بنی‌امیه. از بنی‌امیه شخصی مثل عمر بن عبدالعزیز موجب حرکت می‌شود. از اولش که عبدالعزیز، پدر عمر، در مدینه حکومت داشت و حاکم بود که سال‌ها بعد از وقایع کربلا بود. مثل اینکه در آنجا پسرش را (عمر و آن یکی دیگر را) برای تعلیم و تربیت خدمت حضرت سجّاد می‌فرستاد. خلیفه اموی مشاوره داشت، اسمش یادم نیست از دانشمندان بود آدم فهمیده‌ای بود با او مشورت کرد گفت آخر من دارم می‌روم، چه کسی را به خلافت تعیین کنم؟ نمی‌شود پسر من خلیفه شود، چون او هنوز خیلی تحمل ندارد و او را نمی‌پذیرند. اگر برادرزاده‌ام عمر بن عبدالعزیز را به خلافت انتخاب کنم بعد از خودم اذیتش می‌کنند پسرهایم اذیتش می‌کنند چکار کنم؟ و مردم بیعت نمی‌کنند. از الآن دادوبیداد راه می‌افتد. این مشاور به

او گفت - حالا منظور این خلافت الهی که ما می‌گوییم پیغمبر فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ^۱، علی خلیفه الهی است و این خلیفه مولای ما است مثل پیغمبر که مولای ما است اینها هم خلیفه را همینطور حساب می‌کردند حالا چطوری تعیین می‌کردند قبلی‌هایش را کار نداریم، تاریخ این مسائل را دارد، منظور ما اینجاست - من فکر کردم یک نامه‌ای یک چیزی بنویس مثل وصیت که من خلافت را به عمر بن عبدالعزیز دادم و این را بگذار توی پاکتی درش را بچسبان بعد پاکت را توی جمعیت مردم بیاور و بگو مردم شما به همین پاکت بیعت کنید این خلیفه‌ی الهی - العیاذ بالله. او می‌گوید خیلی کار خوبی است. همین کار را کرد. البته قبل از تعیین خلیفه در اسامی هم از همین مشاور استفاده کرد. خود این مشاور می‌گوید در خیابان مثلاً یا به منزل یا جایی می‌رفتم، عمر با من برخورد کرد، عمر بن عبدالعزیز بعد از سلام و علیک گفت که شنیدم یک چنین مشورتی دادی، گفتم بله، حالا قرار است تأیید بنویسم عمر تقریباً من را قسم داد که مبادا اسم من را بنویسی. خودش می‌دانست که در شأن این مقام هست، ولی گفت مبادا اسم من را بنویسی. از مسئولیت فرار می‌کرد. من چون امانت داشتم دیگر چیزی نگفتم. چند قدم رفتم پسر خلیفه را دیدم به

۱. الکافی، شیخ کلینی، تهران، اسلامیه، ۱۳۶۲ ش، ج ۱، ص ۴۲۰.

من برخورد و سلام و علیک کرد و گفت شنیدم چنین مشورتی دادی گفتم بله گفت یادت باشد اسم مرا بنویسی. عمر بن عبدالعزیز گفت مبادا اسم مرا بنویسی، این گفت مبادا اسم دیگری غیر از من را بنویسی. گفت رفتیم و تمام شد و چند سال بعد که خلیفه فوت شد آمدند پاکت را باز کنند آنوقت که دیگر راز نبود، عمر به من رسید خلافت را به او تبریک گفتم. یک ناله‌ای کرد و بی‌حال شد غش کرد افتاد بعد به هوشش آوردند. آن یکی به عکس، تا وقتی که انتخاب نشده بود داخل مسجد جامع همه‌اش مشغول نماز و توبه بود، که بعد از این یکی خلافت به او رسید وقتی به او خبر خلافت را دادند، قرآن را ما اصطلاحاً می‌گوییم بوسید و کنار گذاشت. نخیر، قرآن را نبوسید و کنار گذاشت، گفت: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ. دیگر رفت و در تمام عمر بعدیش اصلاً لای قرآن را باز نکرد. اینها بنی‌امیه بودند. بین آنها عمر هم بود هشام هم بود. این عمر بن عبدالعزیز کارهای زیادی به نفع همه کرد. اولش اینکه در زمان او بود که حتی راضی نبودند به علی علیه السلام خلیفه چهارم بگویند. نمی‌گفتند و اگر کسی می‌گفت خلیفه‌ی چهارم مجازاتش می‌کردند. احمد بن حنبل که مجتهد اهل سنت بود و مکتب حنبلی به اسم اوست اول کسی بود که جرأت کرد و گفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، همان لقبی که حضرت صادق می‌فرمودند به ما نگویید. این لقب مخصوص جدّمان علی است. آن وقت اینها به علی امیرالمؤمنین

نمی‌گفتند. اگر می‌گفتند مجازات می‌شدند. احمد بن حنبل را شلاق زدند. مجتهد مسلم است. اینقدر این مسأله مهم بود ولی بالاخره حرف او مؤثر واقع شد این لقب به علی علیه السلام برآورده بود. در تاریخ می‌گفتند خلیفه‌ی چهارم و امیرالمؤمنین. این یعنی اگر یک نفر یک اشتباه یک خطایی کرد که شما نپسندیدید ممکن است هزار کار خوب هم بکند شاید خدا آنها را هم ببخشد. یادتان باشد همیشه خوب و بد را به اشخاص نچسبانید به اعمال و افکار بچسبانید. حتی قوم لوط که اینقدر لعن شده، حضرت لوط آنها را نفرین نکرد، نگفت فلان فلان شده‌ها، گفت: **إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ**، من از کار شما شرمنده‌ام، بیزارم. حالا منظور، حنبل که شما می‌گویید سنی است و.... اقلأً این حُسن را دارد اینقدر کار کرد خود عمر بن عبدالعزیز لعن علی را که معاویه رسم کرده بود حذف کرد. منتها آنچنان این در ذهن مردم، بخصوص مردم شام فرو رفته بود که کسی جرأت نمی‌کرد لعن علی را حذف کند. اول که اینها صفت امیرالمؤمنین خلیفه چهارم را از علی برداشتند بعد در منابر او را لعن می‌کردند عمر بن عبدالعزیز دو سه تا چیز فقهی دیگر هم دارد آنها مهم نیست و لزومی ندارد راجع به قسامه و دیه و.... گفت که توطئه‌ای کردند خلاصه یک توافقی تبانی‌ای با چند تا از مجتهدین و

یک یهودی. خلیفه عمر به حکومت نشسته بود، این یهودی آمد و سلام کرد، در باز بود به خلیفه گفت من با تو کاری دارم. عمر گفت بگو. گفت من از دخترتان خواستگاری می‌کنم. عمر گفت من به تو دختر نمی‌دهم. گفت چرا؟ گفت تو کافری - کافر به محمد هستی، البته کافر به خدا مشرک است و نمی‌دانم کافر به پیغمبر را ما عرفاً کافر می‌گوییم - گفت مگر به کافر نمی‌شود زن داد؟ گفت نخیر نمی‌شود داد. گفت پس چرا پیغمبر شما به کافر زن داد. عمر گفت هرگز پیغمبر ما به کافر زن نداد. گفت مگر به علی زن نداد؟ گفت چرا. ولی علی کافر نبود. گفت اگر علی کافر نبود چرا لعنش می‌کنید؟ غیر مسلم را جایز نیست لعن کنید. عمر ساکت شد. در جلسه‌ای که تشکیل داده بود رو به علما کرد گفت جوابش را بدهید! همه گفتند که بله، نباید علی را لعن کرد. آن وقت به استناد فتوای علما بخشنامه صادر کرد - فتوا گاهی راه به بهشت می‌برد و گاهی راه به جهنم می‌برد - این فتوا را که علما دادند بخشنامه کرد. علما فتوا دادند علی را نباید لعن کرد. این فتوا راه به بهشت برد؛ یعنی یک دریچه‌ای نشان داد.

در زمان حضرت صالح علیشاه در آنجا در خاف و تربت‌جام و باخرز و آنجاها اهل سنت زیاد هستند. مجتهد هم دارند، شیخ دارند رشته‌ی درویشی هم دارند؛ هم نقشبندیه، هم قادریه. از درویشی خوشبختانه آن مهر و محبت را دارند انس و محبت با آنها، موجبات

روابط حسنه را ایجاد کرده بود. مجتهدشان مفتی‌شان که در آن منطقه بود با شیخ درویش خدمت حضرت صالح‌علیشاه می‌آمدند. ایشان هم یکی دو بار حضرت رضاعلیشاه را برای بازدید یا دیدن مأمور کردند که ایشان هم رفتند. یکبار هم خودشان فرمودند - حالا یادم نیست مجلس عمومی بود یا خصوصی به هر جهت من مستقیم از خود ایشان شنیدم - این مفتی‌شان می‌گفت ما فتوا دادیم که هر کس هفت نفر از این روافض - یعنی شیعه‌های آنجا را - بکشد به بهشت می‌رود و من خودم تا مثلاً یک‌سال، دو سال پیش سه نفر را به دست خودم کشتم که دنبال این بودم که هفت نفر بشود که با شما تماس گرفتم، آشنا شدم و فهمیدم که آن سه نفر را هم اشتباه کردم کشتم. این هم یک فتوایی است که هفت نفر از روافض را بکشند به بهشت می‌روند. بنابراین نگاه به آن گفتار و نگاه به معنای گفتار باید کرد نه اینکه هر حرفی که فلان شخص زد، حرف درستی است و کسی حق ندارد از افکار او کناره بگیرد، نه! بلکه نگاه کنیم که این حرف صحیح است هر که بزند این بارک‌الله دارد به سایر کارها یا سایر حرف‌هایش کاری نداریم. احمد حنبل هزار فتوا و نظریه فقهی غلط هم گفته، به آنها کاری نداریم، این یک کارش را ما تعریف می‌کنیم و باید هم تعریف کنیم. یادمان نرود. همه آنها، حتی شافعی که اصلاً می‌گفتند شیعه است، شافعی هم شلاق خورد، حبس رفت که این رافضی است اسم علی را می‌آورد. خداوند هم

به اندازه‌ای رحیم و بزرگوار است که گناهان ما مثل یک ارزنی است که آن گوشه است، سیل که آمد ارزن اصلاً ناپدید می‌شود. ما هم از خدا بخواهیم که این ارزن‌ها را ناپدید کند. ولی به ما قدرت مقاومت در مقابل وساوس شیطان بدهد؛ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ^۱.

فهرست جزوات قبل

- جزوه اول: گفتارهای عرفانی (قسمت اول) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه دوم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوم) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه سوم: گفتارهای عرفانی (قسمت سوم) / ۱۰۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول) / ۵۰۰ تومان
- جزوه چهارم: گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) / ۵۰۰ تومان
- جزوه پنجم: مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵) / ۵۰۰ تومان
- جزوه ششم: شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) / ۵۰۰ تومان
- جزوه هفتم: مقدمه روز جهانی درویش / ۵۰۰ تومان
- جزوه هشتم: مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷) / ۵۰۰ تومان
- جزوه نهم: گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) / ۵۰۰ تومان
- هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)
- جزوه دهم: گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه یازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دوازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) / ۵۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه سیزدهم: شرح خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان

جزوه چهاردهم: درباره حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان

جزوه پانزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) / ۲۰۰ تومان

جزوه شانزدهم: مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰) / ۲۰۰ تومان

جزوه هفدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت نهم) / ۲۰۰ تومان

جزوه هیجدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت دهم) / ۲۰۰ تومان

جزوه نوزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم) / ۲۰۰ تومان

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از آقایان سعید و توحید شمسائی (فرزندان مرحوم مهندس علیرضا شمسائی) که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.